بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد در لغت وصف است بجمیل اختیاری بر جهت تعظیم و تبجیل نه بطریقه استهزاء
و استهزاء و در اصطلاح فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیثیت که منعم است خواه
انعامش بحامد رسیده باشد یا نه و بعضی تخصیص کرده اند بنعمت واصله و مدح در لغت
وصف است بجمیل خواه اختیاری باشد و خواه غیر اختیاری و در مدح اصطلاحی ثابت نشده
و نسبت میانه حمد و مدح عموم و خصوص مطلق است یعنی هر جا که حمد است مدح است اما هر جا
که مدح باشد لازم نیست که حمد باشد چه میشاید که مدح بجمیل غیر اختیاری واقع شود
مثل مدحت اللؤلؤ علی صفائها و معنی لغوی شکر عین معنی اصطلاحی حمد است بشرط تعمیم در لغت
نسبت بواصله و غیر واصله و در اصطلاح صرف عبد است جمیع آنچه عطا کرده بود خدای تعالی
در آنچه بجهت آن عطا کرده شد مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات خدا جهت استدلال بر وجود صانع
نسبت میانه حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و میانه حمد اصطلاحی و شکر لغوی
ترادف است اگر تعمیم کنند در نعمت اما اگر تخصیص کنند حمد را بنعمت واصله نسبت عموم و خصوص مطلق است
و چون نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم من وجه است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی
مترادف اند پس نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم و خصوص من وجه خواهد بود

و نسبت

و نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است و نسبت میانه حمد لغوی
و شکر اصطلاحی تباین است و الف و لام الحمد میتواند که الف و لام جنس باشد یعنی
حقیقت حمد مخصوص خدای تعالی است و میتواند بود که الف و لام استغراق باشد یعنی
جمیع افراد حمد مخصوص خدای تعالی باشد و الله علم است علم ذات واجب الوجود المستجمع لجمیع
صفات الکمال است و بعضی گویند که مشتق است [illegible] در فرد یعنی معبود بحق الذی هدانا
و هدایت [illegible] تعریف کرده اند بعضی میگویند دلالت موصله بمطلوب یعنی رسانیدن
بمطلوب و بعضی میگویند دلالت علی ما یوصل الی المطلوب یعنی راه نمودن بسوی مطلوب
و فرق میان این دو معنی آنست که اول مستلزم وصول بمطلوب است و ثانی مستلزم
وصول بمطلوب نیست و معنی اول منتقض میشود بقول خدای تعالی و اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی ما قوم ثمود را هدایت کردیم و ایشان اختیار ضلالت
کردند بر هدایت و هر گاه که هدایت در اینجا بمعنی دلالت موصله الی المطلوب باشد
معنی این باشد که ایشان رسیدند بمطلوب و اختیار ضلالت کردند و این تناقض است ضلالت
دوم منتقض میشود بقول خدای تعالی که انک لا تهدی من احببت
خطاب است بپیغمبر صلعم که بدرستیکه هدایت نمیکنی تو آنکس را که میخواهی و حال آنکه

پس مبر همه کس را راهنمائی میکرد و بعضی گفته اند که هدایت لفظی است مشترک میان ایصال بمطلوب و ارائه طریق تحتی ۳

پس گاهی بمعنی ایصال بمطلوب مستعمل میشود مثل واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی

وگاهی بمعنی دلالت موصله بمطلوب مثل انک لا تهدی من احببت و تفصیل این

سخن آنست که گاهی هدایت متعدی بنفسه میشود بمفعول ثانی نیز مثل اهدنا الصراط المستقیم

وگاهی بالی مثل والله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم وگاهی بلام مثل ان

هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم پس هرگاه که متعدی بنفسه باشد بمعنی ایصال

بمطلوب است و هرگاه که متعدی بالی یا لام باشد بمعنی ارائه طریق است سواء الطریق

یعنی وسط راه و این کنایه است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواء اسم مصدر است بمعنی

استواء و فرق میانه مصدر و اسم مصدر آنست که مصدر مشتق منه می باشد و اسم

مصدر مشتق منه نمی باشد و همچنانکه مصدر بمعنی اسم فاعل است اسم مصدر نیز بمعنی اسم فاعل

می باشد و سواء اینجا از این قبیل است یعنی مستوی است و اضافه او بطریق از قبیل اضافه یعنی ۴

صفت بموصوف است و برین تقدیر است که طریق مستوی و مراد از او یا نفس امر است

یا طریق عقل و جعل لنا جار و مجرور یا متعلق است بجعل و لام بمعنی علت است و برین تقدیر

معنی او چنین میشود که گردانید از جهت انتفاع ما توفیق را بهترین رفیق و از انجا

اینم مفهوم

این مفهوم میشود که این کس باعث فعل الهی شده و این معنی در مقام مناجات مناسب نیست یا متعلق است تعظیم ۳

برفیق و لام صله اوست و در این صورت معنی او چنین میشود که گردانید توفیق را بهترین رفیق

و این معنی قصوری ندارد و غایتش بحسب لفظ قصوری لازم می آید که معمول مضاف الیه بر مضاف

مقدم باشد و این ممتنع است چرا که مضاف الیه خود مقدم نمی تواند شد این معمول

بطریق اولی پس احتمال اول مشتمل است بر قصور معنوی و احتمال ثانی مشتمل است

بر قصور لفظی و چون احتمال جست معنی زیاده است لنا را متعلق برفیق باید داشت و این

قصور لفظی را بدو طریق دفع توان کرد یکی آنکه گوییم که لنا متعلق باین خیر رفیق نیست

بلکه متعلق بمحذوفی که این خیر رفیق مفسر اوست و برین تقدیر است که جعل خیر رفیق لنا

التوفیق خیر رفیق دیگر آنکه گوییم که این تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جایز نیست

که غیر ظرف باشد اما اگر ظرف باشد جایز است بواسطه توسعه که در ظرف میباشد

التوفیق خیر رفیق توفیق موافق گردانیدن اسباب با مطلوب خیر یا گفته اند

موافق تدبیر است بتقدیر را نحو و بعبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب

با یکدیگر در رسانیدن بمطلوب خیر و در عبارت دیگر بهم رسانیدن اسباب بجهة

مطلوب خیر است والصلوة بمعنی دعاست طلب رحمت و هرگاه که اسناد

کنند او را انجدا تعالی محروم سازند از منع طلب و اراده میکنند از او لعنت مجاز او طلب رحمت
ملائکه را استغفار گویند و بنابراین است که گویند صلوة از جانب خدای تعالی یعنی رحمت
و از ملائکه یعنی استغفار است و از مؤمنان یعنی دعاست علی من ارسله
هدی
یعنی صلوة بر آنکس که فرستاده خدای تعالی او را و توضیح باسم حضرت پیغمبر صلعم نمود بواسطه تعظیم
و هدی میتواند بود که مفعول له ارسله باشد یعنی فرستاد او را از جهت هدایت و در این وقت مراد از
هدایت هدایت الهی است زیرا که حذف لام از مفعول له گاهی جایز است که فعل فاعل متعلق باشند
و میتواند که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله مستتر است یا حال از مفعول ارسله باشد یعنی صلوة بر آنکس
که فرستاد خدای تعالی آنکس را در حالی که خدای تعالی هادی بود یا در حالی که آنکس هادی بود یعنی مؤول بود
و این بطریق مبالغه است یعنی پیغمبر صلعم چندان هدایت کرد مردم را که گویا نفس هدایت شده از قبیل
زید عدل هو بالاهتداء حقیق اهتدی یعنی راه یافت و لایق بود که انست پیغمبر
گویند که او راه یافت سزاوار است پس اینجا اهتدی را معنی سزاوار از برای مفعول یا یاد گرفت یعنی اهتدی
بود او سزاوار است و این جمله یا صفت هادی است اگر هادی حال فاعل باشد یا حال از مفعول ارسله
یا جمله مستانفه است یعنی جواب سؤال مقدر است که گویا سائلی پرسیده که چرا فرستاد او را
عطف
در حالی که هادی بود باشد جواب گفته اند که او بهتر بود لایق است و نغو او نور را

بهدایت و این احتمال که در هادی جاری است در نور این جاری است مع الاصل اثیلیق
و بغیر
به متعلق است یا قبند او تقدیم ما حقه التاخیر افاده حصر میکند یعنی او را قند لب لایق است
او را قند او لایق است و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل جمله بالا اهتدا احقیق است

و علی آله و اصحابه الذین سعدوا فی مناهج الصدق بالتصدیق

بصدق
عطف است بر علی من ارسله یعنی صلوة بر آل و اصحاب او که سعادت یافته اند در مناهج
نسب یعنی به پیغمبر و آل در اصل اهل بوده است مع ابدال تصغیر او با همین بواسطه آنکه
تصغیر رد اشیا میکند باصل یعنی در تصغیر حروف اصول کلمه ظاهر میشود و فرق میانه
آل و اهل آنست که آل را استعمال میکنند در اشراف پس و اهل را استعمال میکنند
در اشراف و غیر اشراف پس هرگاه اهل گویند دلالت بر اشراف میکند بواسطه آنکه
عام دلالت بر خاص میکند بنابراین اختیار آل نموده و آل بمذهب جمهور شیعه عترة
و بنزد بعضی
طاهره اند صلوة الله علیهم اجمعین و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی بنی عبد المطلب و نزد بعضی
هر که از اهل تقوی باشد چنانچه در حدیث آمده که کل تقی آلی و محقق دوانی اعلی الله مقامه
ترجیح این قول کرده و اصحاب جمع صاحب است همچو اطهار جمع طاهر است یا صحب بسکون
حاء همچو انهار که جمع نهر است یا صحب بکسر حاء همچو انمار که جمع نمر است و اصحاب بمعنی اول

گویند که او را که صحبت پیغمبر ص کرده باشند با سلام و بعضی نقل حدیث او نیز کرده اند
و منهاج جمع منهاج است و منهج طریق واضح و مراد اینجا شریعت محمد است ص و حق مرادف
صدق است لکن گاهی گفته میشود بر اقوال و اعتقادات و مذاهب در برابر باطل است و گاه هست که تفرقه
و در صدق
میکنند میانه این دو بانطریق که اعتبار میکنند مطابقه را در حق از طرف واقع
از جانب حکم پس صدق حکم مطابقه حکم است مر واقع را و حقیقت حکم مطابقه واقع است
او را و تصدیق اعتقاد جازم و اذعان را گویند و صعدوا معارج الحق
بالتحقیق و این جمله معطوف است بر جمله سعد و این صلوة بر آل و اصحاب او
که بالا رفته اند بر مراتب حق بسبب تحقیق یعنی تعیین و دانستن چیزها و معارج جمع
معراج است یعنی نردبان جمع را هرگاه اضافه کنند افاده استغراق میکنند
پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته بر جمیع مراتب حق و این کنایه از آن است
که بجمیع مراتب حق رسیده اند و باید دانست که هرگاه کلامی یا اعتقادی مطابق
واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود بجهت تفاعل از طرفین مر باشد پس این قول
و اعتقاد را از این حیثیت که مطابق واقع است صدق گویند و از این حیثیت
که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق میان این دو بالاعتبار است و گاه اطلاق

کنند

کنند هر دو را بر معنی مصدر پس صدق بمعنی مطابقه بکسر با باشد و حق بمعنی مطابقه بفتح باشد
و بعد ظرف مبنی مقطوع الاضافه است کلمه بعد و قبل و نظایر آن را از ظرف
سه حالت است یا آنست که مضاف الیه آن مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب میباشد
بنصب بنابر ظرفیه یا جر باضافه مثل و بعد الحمد و الصلوة اعنی بعد الاول و اگر مضاف الیه آن
محذوف است یا آنست که نسیاً منسیاً یا منوی است اگر نسیاً منسیاً است معرب می باشد بحسب عامل
مثل الکلی قبل و بعد و اگر در نیت است مبنی می باشد بر ضم مثل و بعد که در این تقدیر باشد که بعد
الحمد و الصلوة فهذا و فی فهذا فاء جواب است اگر چه در اینجا اما لفظاً نیست اما تقدیر چنین
محل اما است بتوهم چه اما مقدر بنابر این فا آورد یا اینکه اما محذوف باشد و در اینجا تقدیر باشد که و اما بعد
فهذا اما تهذیب الکلام مشار الیه هذا الکتاب است و آن هفت احتمال دارد می تواند بود که الفاظ
تنها باشد یا نقوش تنها باشد یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی یا مجموع الفاظ
و معانی و نقوش لا بقرینه حمل غایت تهذیب الکلام بر وی منحصر میشود در الفاظ یا در معانی تنها بواسطه
آنکه کلام لفظی است مشترک میان لفظ و معنی پس این صورت پنج احتمال دارد و دیگر جایز نیست
اما نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نیستند نقوش و معانی بواسطه آنکه هرگاه که جزو او که نقوش است
کلام نتواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود بواسطه آنکه مرکب از خارج و داخل خارج است خواهد بود

اما نقوش و الفاظ بواسطهٔ دلیلی که در نقوش و معانی گفتیم و هم چنین الفاظ و نقوش و معانی
اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارتست از لفظ تنها یا از معنی تنها و اطلاق او
بر هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است در مجموع معنیین و این جایز نیست پس مراد از کتاب
نقوش کتاب است در ذهن خواه وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب باشد خواه بعد زیرا که مراد از اراده او
با الفاظ است یا معانی که هیچ کدام وجود نمیشود در خارج اما معانی ظاهر است و اما الفاظ برای آنکه وجود
نمیشود الا جزء اول جزء آخر نزد وجود هر یک از اجزاء او سابق معدوم میگردد پس اگر مجموع الفاظ
که کتاب عبارت از آنست موجود نمیشوند در خارج غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب
نهایة پاکیزگی کلام است و مخفی نیست که این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه آنکه کتاب
پاکیزه است نه پاکیزگی بنا بر این گاهی گویند که در این تقدیر است که فهذا الکلام مهذب
غایة تهذیب الکلام این کتاب کلامی است پاکیزه و در غایت پاکیزگی کلام که غایت
تهذیب الکلام مفعول مطلق مهذب باشد و کلام مهذب را انداخته باشند و غایت تهذیب
الکلام را بجای او نهاده باشند و اعراب او داده باشند و این را مجاز در اعراب گویند و گاهی
گویند که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب چندان پاکیزه است که گوئیا نفس پاکیزگی
گشته است از قبیل زید عدل فی تحریر المنطق والکلام یعنی در تحریر علم منطق و کلام

وتحریر

و تحریر یا بین است که خالی از زواید باشد و از جهة اشعار با بیمعنی اختیار لفظ تحریر بر لفظ
بیان نمود و منطق آلتی است قانونی که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر
و کلام علمی است که بحث میکنند در او از احوال مبدء و معاد بر نهج قانون اسلام و تقریب
المرام من تقریر عقاید الاسلام و تقریب المرام عطف است بر تهذیب
الکلام پس در این تقدیر باشد که فهذا غایة تقریب المرام یعنی این نهایة نزدیک
ساختن مقصود است و این حمل بحسب ظاهر مستحسن نیست بواسطه آنکه این معنی ندارد
که این کلام غایة نزدیک ساختن است مقصود پس در این تقدیر است که فهذا الکلام مقرب
غایة تقریب المرام یعنی این کلامی است نزدیک سازنده و در غایة نزدیک ساختن
مقصود و یا گوئیم که احتیاج بتقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است و من بیانی است و تقریر یعنی
بیان است یعنی نزدیک ساختن مقصود که آن مقصود بیان عقاید اسلام است اگر گویند که اضافه
عقاید با اسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد پس میگوئیم که در این
تقدیر است که بعقاید اهل الاسلام که مضاف است حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجای او
وضع کرده و اعراب او داده یا گوئیم که در اضافه ادنی ملابسه کافی است و اسلام
اقرار شهادتین است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق بجمیع ما جاء به النبی صلعم و بعضی

گفته اند که اقرار بلسانست و تصدیق بجنان و عمل بارکان و این موافق حدیث است نسبت
میان این دو بالتحقیق عموم و خصوص مطلق است و بالتصدیق متعلق بجملة تبصرة
لمن حاول التبصر من الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را تبصره و تبصره
مصدر در لغت بمعنی اسم فاعل است یعنی بصیر و روشن سازنده از برای آنکسی که اراده
بینائی داشته باشد نزد فهمانیدن او و غیر او یا نزد فهمانیدن غیر او را و تذکرة
لمن اراد ان یذکر من ذوی الافهام و تذکره عطف است بر تبصره یعنی در این
تقدیر باشد که جعلته تذکرة و تذکره مصدر است بمعنی مذکر یعنی یاد آورنده و من ذوی
الافهام یا ظرف لغو است یا مستقر پس اگر ظرف مستقر است متعلق است بکائن محذوف که حال است
از ضمیر مستتر که فاعل یذکر است پس در این تقدیر باشد که جعلته تذکرة لمن اراد ان
یتذکر کائنا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای آنکسی که اراده
یاد آوری داشته باشد در حالی که باشد از صاحبان فهم و این ظاهر الانطباق است
بر منهی و اگر ظرف لغو است متعلق است بیذکر و چون یذکر متعدی بمن نمیشود پس باید در او تضمین
معنی باید کرد که متعدی شود بمن مثل اخذ و تعلم و تضمین عبارت از آنست که لفظ
فعلی مثلا یا از معنی دیگر اراده نمایند و احدهما را اصلی سازند و دیگری

حالی

پس گاهی متضمن فیه اصلی باشد و متضمن حال از او مثل جعلته تذکرة لمن اراد ان یذکر
اخذا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورنده از برای آنکسی که اراده
حفظ داشته باشد در حالی که اخذ کند او را از صاحبان فهم و این بجای مبتدی است نسبت ۴
ولیکن است که متضمن اصلی باشد و متضمن فیه حال از او مثل جعلته تذکرة لمن اراد
ان یأخذ حافظا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم این کتاب را از برای آنکسی که
اراده آن داشته باشد که اخذ کند از صاحبان فهم در حالتی که حافظ باشد
و این نیز نسبت بجای مبتدی است سیما الولد الاعز الحفی الحری بالاکرام
و سیما در اصل لا سیما است و سی بمعنی مثل است چنانچه عرب میگویند هما سیان
یعنی مثلان پس لا سی بمعنی لا مثل باشد و گاه است که لا را حذف میکنند از لفظ
اما مقصود است و ما لا مجموع لا سیما را کلمه یکی از حروف استثناء شمرده اند
نه خصوصا و ما در سیما احتمال دارد می تواند که موصول باشد و می تواند که موصوف
باشد و می تواند که زایده باشد و ما موصول آنست که بجای او الذی توان نهاد
پس چنین میشود که لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را تبصره و تذکره
از برای همه کس نه مثل آنکس که ولد من است بلکه از برای او بر وجه اکمل کرده ام

هو الولد
وما هو موصوف آنست که بجای او شیئی توان نهاد پس چنین توان گفت لا من شیئی
یعنی گردانیدم من این کتاب را تبصره و تذکره از برای کسی که اراده تبصره و تذکر داشته باشد از صاحبان
فهم نه شیئی که آن ولد است و هر گاه که ما را زائده باشد در معنی میافتد و چنین میشود که لا من شیئی هو الولد
و در این صورت ما بعدش مجرور میباشد باین معنی که مضاف الیه او باشد و اگر ما موصول یا موصوف
باشد ما بعد او مرفوع میباشد باینکه خبر مبتدای محذوف باشد چرا که جمله صفه یا صله ما باشد
و اگر لا سیما الا مجموع حرف استثنا بگیرند ما بعد او منصوب میباشد بمستثنی بودن
و در اینصورت نیز ما زائده است و الولد یعنی فرزند است و الاعز یعنی دولت تر و حفی
یعنی مهربان و حری بالاکرام یعنی سزاوار باکرام سمی حبیب الله علیه و آله التحیة
والسلام سمی صفت مشبهه است یعنی همنام حبیب الله که محمد است علیه الف التحیة والثناء
لا زال من التوفیق قوام یعنی همیشه باد مر او را از توفیق قوام و قوام بفتح قاف
یعنی قیام ما یفعل به یعنی ما یقوم به یعنی همیشه باد مر او را از توفیق آن مقدار که بسبب او
امور او قایم و منتظم باشد و من التایید عصام تا سیر تقویت است از جانب
خدای تعالی یعنی همیشه باد او را از جانب خدای تعالی تقویتی که او را نگاه دارد از جلال
و علی الله توکل به الاعتصام و بر خدای تعالی است توکل و توکل اعتمار

بر خدای تعالی است

بر خدای تعالی است و مایوس از خلق و ما بوسب الاعتصام یعنی چنگ در زدن
القسم الاول فی المنطق مقدمه الف و لام عهد خارجی است و اشارت
بیکی از دو قسم که قبل از این مذکور شد در ضمن تحریر المنطق و الکلام یعنی معلوم شد
که این کتاب بر دو قسم است یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نشد
که قسم اول در کدام علم است پس الف و لام اشارت باینکه قسم اول از این دو قسم در علم
منطق است و قبل از این معلوم شد که کتابی که مشار الیه هذا است یا عبارت از الفاظ
یا از معانی است قسم اول نیز عبارت است از طایفه از آن الفاظ یا طایفه از آن معانی
اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیه ظاهر است زیرا که صحیح است که این الفاظ در بیان منطق است
اما اگر معانی خواهند چنین میشود که این معانی در منطق است و منطق عبارت است
از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشد و شیئی ظرف نفس خود باشد و جواب
از این شبهه آنست که اسامی علوم مثل نحو و منطق و کلام و فقه و تفسیر و غیر آن
بر سه چیز اطلاق میکنند گاهی است که میگویند و مسائل خواهند و گاهی است که میگویند
و تصدیق بمسائل خواهند و گاهی است که میگویند و ملکه میخواهند که در علم بتتبع و تمارس
آن مسائل بهم رسید پس اگر از علم منطق از آنجا ادراک مسائل خواهند یا ملکه [illegible] تصوری

و مظروف

بهم نمیرسد بواسطه آنکه هرگاه که گوییم این معانی در تحصیل ادراک مسائل است ظرف
غیر یکدیگر میشوند بواسطه آنکه معانی جز ادراک مسائل اند و هم چنین هرگاه که منطق گوییم
و از او ملکه خواهیم در اینصورت نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر میشوند پس این اشتباه
در صورتی متوهم میشود که منطق گوییم و از او مسائل خواهیم بواسطه آنکه مسائل عین آن معانی است
و این را نیز باین طریق دفع میکنیم که منطق آلتی است قانونی که نگاه میدارد مراعات او ذهن را
از خطای در فکر و این تعریف شامل جمیع مسائل است که در این کتاب است بواسطه آنکه مسائل
که در این کتاب است ذهن را از خطای در فکر نگاه میدارد و شامل مسائل است که زیاده
از کتاب است و شامل بعض مسائل است که در این کتاب پس این کتاب اخص باشد از منطق
و منطق اعم باشد از این کتاب پس معنی چنین شد که این اخص در اعم است و مغایرت
میانه ظرف و مظروف پیدا شد بواسطه آنکه مظروف اخص است و ظرف اعم یا گوییم
که منطق مجموع قوانین است که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر پس در این
صورت بر بعض مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین است
پس در اینصورت منطق کل شد قسم اول جزء پس مغایرت میانه ظرف و مظروف
پیدا شد مقصود ما از مقدم گرفته اند بمعنی تقدم که لازم باشد یعنی پیش شده

با متقرر

بوحال

یا مستعدیست بچیزی پیش دارنده گویا آنکس که او را مایه اندیشه است بکسی که میداند
مقدمه را میگویند و از او مقدمة الکتاب میخواهند یا مقدمة العلم و مقدمة الکتاب طایفه را گویند
از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود از جهت ارتباط و نفع با مقصود یعنی اعم از آنکه موقوف
علیه شروع در علم چو که باشد یا نباشد و مقدمة العلم بیان چیزی که موقوف باشد بر او شروع
در علم خواه بالاصالة و خواه بالبصیرة و این مقدمه در بیان سه چیز است در بیان ماهیت منطق و در بیان
غایة منطق و در بیان موضوع منطق و رابطه هر یک از این امور مقصود ظاهر است که هر یک
موقوف علیه شروع هستند فی الجملة اما ماهیت منطق چرا موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه
شخصی منطق را بهیچ وجهی ندانند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد و این محال است و اما بیان
فایده منطق چرا موقوف علیه شروع است در علم بواسطه آنکه هرگاه شخصی فایده منطق را ندانند
و شروع در منطق کنند طالب شیء باشد بعبث اما موضوع علم اگرچه موقوف علیه نیست برای شروع
در علم بالاصالة بواسطه آنکه می تواند بود که کسی شروع در خواندن علمی نماید و موضوع او را نیز
ندانند غایتش موقوف علیه شروع بالبصیرة است العلم اعتراض کرده اند که میبایست
اول بیان ماهیت منطق میکرد و بعد از آن بیان احتیاج منطق جواب میگوییم که در ضمن
بیان احتیاج منطق ماهیت منطق معلوم میشود و اما در ضمن بیان ماهیت منطق احتیاج

منطقی علوم غیر شود و بباید دانست که بیان احتیاج بمنطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی
انکه علم بر دو قسم است تصور و تصدیق و یکی انکه هر یک از ان تصور و تصدیق بر دو قسمند
بدیهی و نظری و یکی دیگر انکه تصور نظری را از تصور بدیهی و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری را
ضروری حاصل می‌توان کرد بطریق نظر و فکر و یکی دیگر انکه در فکر خطا واقع می‌شود پس اول چیزی
که می‌باید دانست از مقدمات تقسیم علم است بتصور و تصدیق از این جهت شروع در تقسیم
علم کرد و بعضی گفته اند که میبایست اول علم را تعریف میکرد و بعد از ان تقسیم میکرد و جواب
گفته اند که از جهت شهرت تعریف علم نکرد یا انکه چون علم بدیهی است احتیاج بتعریف ندارد
بواسطه انکه هر گاه شخصی که اکتساب نظری از بدیهی نتوان کرد مثل بله و جیبان اگر از او پرسی
که فلان چیز را میدانی یا نه البته در جواب احد الامرین را اختیار خواهند کرد پس بدیهی باشد
و آنکه که تعریف کرده اند علم را بر سه قسم بواسطه انکه در حالت ادراک سه چیز می‌باشد
یکی صورت حاصله در ذهن و این از مقوله کیف است و یکی حصول آن صورت در ذهن
و این از مقوله اضافه است و یکی دیگر قبول کردن نفس آن صورت را و این از مقوله انفعال
پس بنابرین سه تعریف کرده اند انها که میگویند علم از مقوله کیف است تعریف کرده اند
علم را بصورت حاصله شیء در نزد عقل و انها که میگویند علم از مقوله اضافه است تعریف کرده اند

از الحصول

از الحصول صورت شیء نزد عقل و انها که میگویند که علم از مقوله انفعال است تعریف کرده اند
علم را بقبول نفس الصورت را و این علمی را که تقسیم کرده اند بتصور و تصدیق علی نحو چند
که از مقوله کیف باشد زیرا اگر صورت حاصله اگر صورت نسبت ایجابی است یا سلبی تصدیق
و اگر صورت غیر آنست تصور و بعضی تعریف کرده اند علم را که از مقوله کیف باشد بصورت
حاصله از شیء در عقل و اولی عند العقل است که تقدم زیرا که عند افاده ظرفیت میکند
یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علم است پس لازم آید که صورت چیزی که در عقل در نیاید
مثل صورت جزئیات که در عقل در نمی‌آیند و در قوه در می‌آیند علم نباشند و حال انکه
علم‌اند بخلاف عند العقل که اعم از آنست که در عقل باشد بطریق ظرفیت یا در حالتی
باشد حاضر نزد عقل ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق یعنی صورت حاصله
اگر اذعان و گرویدن نسبت است تصدیق است والا تصور است و معنی اذعان و اعتقاد نمودن
شد الا نسبت چیزی بچیزی پس حاصل تقسیم چنین است که اگر صورت علمی اذعان نسبت چیزی است
خواه ایجابی و خواه سلبی تصدیق است و اگر صورت اذعان غیر مذکور است تصور است
و درین کلام تنبیه بر چند فایده است اول انکه خلاف است میانه علما در انکه تصدیق
نفس اذعان است یا مجموع تصورات است با اذعان امام فخر الدین رازی اختیار مذ

باب

دوم کرده است و مختار حکما، و جمهور محققین مذهب اول است و مصنف نیز اختیار مذهب
اول کرده است و لهذا التصدیق هو نفس الاذعان گرفته دوم آنکه خلاف است میان قدما
و متأخرین در آنکه در تحقق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد قدما آنست که سه ادراک
کافی است تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و اذعان نسبت خبریه و نزد متأخرین ایشانست
که چهار ادراک می‌باید تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه یعنی نسبت ثبوتی تقیید
که عبارت است از ثبوت محکوم به از برای محکوم علیه و اذعان بوقوع این نسبت یا لا وقوع این
نسبت و مصنف اختیار مذهب قدما نموده است و لهذا تفسیر کرده است تصدیق را با اذعان
نسبت و نگفته اذعان وقوع النسبة او لا وقوع النسبة و الا مقصود تعریف کل تصورات
حاصله غیر اذعان و اعتقاد و نسبت چه چیزی باشند تصور است خواه اصلا با اذعان نسبت نباشند
چون تصور زید یا باشند اما صلاحیت تعلق اذعان داشته باشد اما ادراک او نه بوجه
اذعان باشد چون تصور چیز مشکوک و متوهم و قضایای تخییلیه مثل الخمر یاقوتة سیالة
والعسل مرة مهوعة و یقتسمان بالضرورة الضرورة و الاکتساب بالنظر
بعضی در تقسیم تصور و تصدیق ببدیهی و نظری دلیل گفته‌اند اما او دعوی بداهت میکنند
بنا بر آنکه هر که مراجعت نماید بوجدان خود می‌یابد که بعضی تصورات و تصدیقات حاصل

او را اینطور

او را اینطور چون تصور حرارت و برودت و التصدیق بر آنکه آتش گرم است و آفتاب
روشن است و بعض تصورات و تصدیقات بخلاف آنست یعنی بی‌فکر و نظر حاصل نمی‌شود چنین
تصور حقیقت ملک و جن و التصدیق بآنکه عالم حادث است و ظاهر مصنف اینجا دارد که قسمت
میکنند تصور و تصدیق را به بداهة لا و اکتساب لا و از اینجا معلوم میشود که بداهت
و اکتساب منقسم میشوند به بداهة التصور و التصدیق و اکتساب التصور و اکتساب التصدیق چنانکه
تصور و تصدیق قاسم باشند نه منقسم و حال آنکه مقدم دوم از بیان احتیاج منطقی
آن بود که تصور و تصدیق منقسم میشوند به بدیهی و نظری نه آنکه بداهت و اکتساب منقسم میشوند
و طریق توجیه این مقام آنست که گوئیم که انقسام تصور و تصدیق ببدیهی و نظری
در ضمن این تقسیم معلوم میشود بواسطه آنکه معنی این چنین میشود که قسمت میکنند تصور و تصدیق
بداهت و اکتساب را و این معنی لازم دارد این را که تصور حصه از بداهت را بر دارد
و حصه از اکتساب را و تصدیق نیز حصه از بداهت را دارد و حصه از اکتساب و چون تصور
حصه از بداهت بر دارد بدیهی گردد و چون حصه از اکتساب بر دارد کسبی گردد
و هم چنین چون تصدیق نیز حصه از بداهت بر دارد بدیهی گردد و چون حصه از اکتساب بر دارد کسبی
گردد پس عبارت مصنف دلالت التزامی میکند بر آنکه تصور و تصدیق منقسم میشوند

عبارت ۲

ببدیهی و کمیت است انچه مقصود مات از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این قسم از بلاغت
که ملزوم را ذکر کنند و لازم را از او خواهند با انکه کنایه از صریح ابلغ است چنانچه
در عربیه مقرر شده و بباید دانست که مصنف در تعریف نظر و بدیهی عدول کرد از انچه
مشهور است یعنی تعریف نظری با انچه موقوف باشد حصول او بر نظر و بدیهی با انچه موقوف نباشد
حصول او بر نظر و تعریف کرده نظر را بمکتسب بنظر پس بدیهی نیز حاصل بلا نظر باشد
و بالجمله اخذ قید توقف نکرده از انجهت که بنابر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات
داخل بدیهی شوند بواسطه انکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدس چنانچه صاحب نفس
قدسیه همه را بحدس حاصل میکنند بی توقف بنا شد بر نظر پس تمام نظریات داخل بدیهی
شوند و تعریف نظری جامع نشد و تعریف بدیهی مانع نشد پس از این جهت ان
تعریف نکرده که قصور لازم نیاید و هو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول
و هو یعنی این نظر ملاحظه معقول است از جهت تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول باشد
اما نه از جهت تحصیل مجهول نظر نیست و بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرده
نظر را بملاحظه معلوم از جهت تحصیل مجهول با انکه علم و جهل در برابر یکدیگر بودند نه عقل و جهل
جواب گفته اند که در اینجا سه فائده رعایت کرده یکی سجع رعایت کلمه معقول و مجهول

یکی قافیه اند

یکی قافیه اند و یکی دیگر انکه معلوم شامل کلیات و جزئیات هست اما معقول نباشد
مگر کلیات و چون نظر و فکر در جزئیات نمیباشند پس ملاحظة المعقول بهتر باشد از ملاحظة
المعلوم و یکی دیگر انکه علم لفظ مشترک است میانه چند معنی گاه علم میگویند و صورت حاصله
از شیئی نزد عقل میخواهند و گاه علم میگویند و حصول صورت شیئی در عقل میخواهند و گاه میگویند
و انفعال نفس الصورت را میخواهند و گاه هست که میگویند و تصدیق میخواهند و گاه
که میگویند و یقین میخواهند و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت یعنی شخصی اعتقاد
داشته باشد و بر اعتقاد خود جازم باشد بطریقی که تجویز نقیض آن نکند و این اعتقاد حق
و مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی دوام داشته باشد که بتشکیک مشکک زایل نشود و غیر
جازم را ظن گویند و اعتقاد جازم مطابق غیر واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم
مطابق واقع غیر ثابت را تقلید گویند پس چون معلوم شد که علم لفظ مشترک است و استعمال
لفظ مشترک در تعاریف جایز نباشد بواسطه انکه مبادا شخصی اراده معنی کند که ان خلاف
مقصود باشد پس ملاحظة المعقول بهتر باشد از ملاحظة المعلوم و قد یقع فیه
الخطأ یعنی گاه هست که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات گاه
در صورت فکر واقع میشود یعنی و کیفیت هیئت از این هر دو قسم خطا از قوانین

منقطع معلوم میشود و بعضی ~~کیفیت عصمت از این هم در وقت خطا~~ بعضی اعتراض کرده اند
که یکی از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که نظریرا از بدیهی کسب توان کرد بفکر
و نظر و حال آنکه مصنف او را ذکر نکرده است جواب گفته اند که این مقدمه در ضمن تقسیم علم
بضروری و بدیهی معلوم شد بواسطه آنکه گفته است تقسیمها بالضرورة الضرورة والاکتساب
بالنظر پس احتیاج باخذ او ملاحظه نیست فاحتیج الی قانون یعصم منه وهو المنطق
پس گاه در فکر خطا واقع میشود پس ما محتاج باشیم بقانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را
از خطای در فکر و آن منطق است پس در ضمن بیان احتیاج بمنطق تعریف نیز معلوم شد
بآنکه قانونیست که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطا در فکر و قانون قضیه
کلیه که منطبق باشد بر جمیع جزئیات موضوع خود وموضوعه المعلوم التصوری
والتصدیقی من حیث انه یوصل الی المطلوب تصوری فیسمی معرفا
او تصدیقی فیسمی حجة وموضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از عوارض
ذاتیه او و عوارض هر شیء خارج آن شیء است که بر آن شیء محمول شود و این
خارج محمول گاه است که اولا و بالذات عارض آن شیء میشود نه بواسطه شیء دیگر
یا عارض شیء میشود ثانیا و بالعرض بواسطه شیء دیگر و آن خارجی که عارض شیء شود

اولا و بالذا

اولا و بالذات او را عارض ذاتی میگویند مثل حرکت که اولا و بالذات عارض
سفینه میشود نه بواسطه شیء دیگر و آنکه عارض شیء میشود بواسطه شیء دیگر میتواند
که آن واسطه مساوی آن شیء معروض باشد یا اخص از معروض باشد یا اعم از معروض
باشد یا مباین معروض باشد و آنکه عارض شیء شود بواسطه شیء دیگر که آن
شیء دیگر مساوی معروض باشد مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و میانه
تعجب و انسان تساوی است چه توان گفت که هر متعجب انسان است و بالعکس و این نیز
داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی شیء متحد با شیء بالذات است با آن شیء
و اما آنچه عارض شیء شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود بواسطه
انسان و انسان اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسان است حیوان
هست اما عکس لازم نیست از اعراض غریب گویند و همچنین آنچه عارض شیء شود
بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض انسان میشود بواسطه حیوان چرا
که حرکت از خواص حیوان است این نیز عارض غریب گویند و آنکه عارض شیء شود بواسطه
مباین مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطه سفینه و میان سفینه و جالس
تباین است بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است و این را نیز

محمول ۲

آن شیئی باشند

عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که بر شیئی عارض شیئی شود بواسطه امر اعم که آن امر اعم جزو
آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین برآنند که داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه داخل عوارض
غریبه است و بنابر این دانست که در علم بحث میکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه غرض از موضوع علم
آنست که احوال موضوع او در آن علم معلوم شود و عارض غریب فی الحقیقه عارض شیئی دیگر است و موضوع
علم منطق معلوم تصوری است و تصدیقی نه مطلق بلکه از آن حیثیت که برساند این کس را بمجهول تصوری
یا تصدیقی و آن معلوم تصوری از آن حیثیت که برساند بمجهول تصوری او را معرف گویند
بواسطه آنکه معرف یعنی شناساننده است چون آن مجهول را باین کس میشناساند
از این جهة او را معرف گویند و آن معلوم تصدیقی از آن حیثیت که برساند این کس را بمجهول
تصدیقی آنرا حجت گویند بواسطه آنکه حجت را از حج گرفته اند بمعنی غلبه و چون
بواسطه آنکه باین معلوم تصدیقی اثبات میکنند مجهول تصدیقی را این کس بر خصم غالب
میگردد از این جهت میگویند و این تسمیه مناسب است و بعضی اعتراض کرده اند که شما
گفته اید که موضوع علم منطق معرف و حجت است و حال آنکه در این علم بحث میکنند از کلیات
خمس نیز در تصورات و از قضایا و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و آن داخل معرف و حجت
نیستند جواب گفته اند که اینها را داخل موضوع منطق نداشته اند بلکه موضوع را

منحصر داشته اند

منحصر داشته اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از او باشد بحث کنند از او به تبعیت شیئی
دیگر و مقصود بالذات در منطق معرف و حجت است و اینکه بحث میکنند در این علم از کلیات خمس
در تصورات به تبعیت معرف است و اینکه بحث میکنند در تصدیقات از قضایا و اطراف قضایا
به تبعیت حجت است و بعضی دیگر گفته اند که این صنعت استخدام است و استخدام آن است که یک
لفظ ذکر کنند و از او معنی خواهند بعد از آن ضمیری راجع به آن لفظ سازند و از او معنی
دیگر خواهند غیر آن معنی مانحن فیه که او لا از موصل اعم از قریب و بعید خواسته و از ضمیر راجع
بوی در لیس موصل قریب اراده کرده و شاید که گویند ضمیر راجع است به موصل مطلق و ذکر
معرف و حجت در مقام تسمیه بر سبیل تمثیل است یعنی معلوم تصوری که موصل بمجهول تصوری باشد
او را معرف مثلا گویند یعنی دیگر اسامی نیز دارد که جنس گویند و گاه فصل و حال آنکه
موصل تصوری بشرط آنکه موصل قریب باشد مسمی است بمعرف و بشرط آنکه موصل بعید باشد
مسمی است بجنس یا فصل و علی هذا القیاس الحجة. المقصد الاول و فی بعض النسخ
التصورات است اعتراض میکنند که معلوم نشد که قسم اول این کتاب که در منطق است
چند مقصد است پس چگونه میگوید که مقصد اول در تصورات است جواب گفته اند
که در متن موضوع المعلوم التصوری و التصدیقی معلوم میشود که در این قسم کتاب دو مقصد است

یکی در بیان معلوم تصوری که آن معرف است و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیقی که آن حجت است
و او در تصدیقات است پس مقصود دو باشند و اعتراض کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشت
بر تصدیقات جواب آنکه تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور جزء تصدیق است بر مذهب امام
و شرط تصدیق است بر مذهب حکماء و جزء یا شرط شیء موقوف علیه آن شیء باشد

دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج
التزام اعتراض کرده اند که منطقی از آن حیثیت که منطقی است بحث از الفاظ نمیکنند زیرا
که آن بالبحث از موصل تصوری و موصل تصدیقی میکنند و ایشان از قبیل معانی اند
نه الفاظ جواب گفته اند که چون افاده و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارات است
بنابرین بحث از او کرده اند و دیگر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ را در مقدمه
ذکر نکرده و حال آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند که چون مقدمه
موقوف علیه شروع در علم است و الفاظ موقوف علیه افاده و استفاده اند پس ازاین
جهت ذکر نکرده اند او را در مقدمه تا آنکه فرق باشد میانه موقوف علیه شروع در علم
و موقوف علیه افاده و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ را علحده
بعد از مقدمه ذکر نکرد و در مقصد اول که تصورات است ذکر کرد جواب گفته اند

که چون الفاظ

که چون الفاظ را مناسبتی است بمباحث تصورات در این که هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات اند
از این جهت او را در مقصد اول ذکر کرد و چون افاده و استفاده الفاظ بدلالت میباشد
پس بنابراین ذکر دلالت کرد و دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی علم بشیء دیگر
لازم آید و پیش اهل منطق مراد از لزوم لزوم کلی دائمی است و پیش اهل عربیت لزوم فی الجمله
کافی است و شیء اول را دال گویند و شیء ثانی را مدلول و نسبت میان هما را دلالت
حکمیه و او تعریف نکرده است دلالت را بواسطه ظهور و دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی
زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالت لفظی است و اگر غیر لفظ باشد غیر لفظی و هر یکی از این
لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی و طبیعی و عقلی و وضعی آن است که بجعل و وضع واضع باشد
و عقلی آن است که بحسب اقتضای عقل باشد یعنی عقل مستقل باشد در او و طبیعی آن است
که بمقتضای طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی تلفظ باو باشد نزد عروض مدلول بر طبع
لافظ را مثال لفظیه وضعیه دلالت لفظ زید بر ذات وی و مثال غیر لفظیه وضعیه دلالت
خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانیکه از ایشان مفهوم گردد و مثال لفظیه عقلیه
دلالت لفظ مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه دلالت
اثر بر وجود مؤثر مثال لفظیه طبیعیه دلالت اح اح بر وجع سینه مثال غیر لفظیه طبیعیه

دلالت سه قسمت نیز بر نحو حصر دلالت لفظی و غیر لفظی عقلی است و حصر عقلی آنست که دایر بین
النفی والاثبات باشد بواسطهٔ آنکه دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر از این دو متصور نیست و حصر
هر یک دلالت لفظی و غیر لفظی بوضعی و عقلی و طبعی استقرائیست و حصر استقرائی آنست که عقل
تجویز آن کند که قسمی دیگر تواند بود اما بتتبع یافته نشده باشد و آنچه از این دلالات معتبر است دلالت
لفظی وضعی است زیرا که مدار افاده و استفاده بر دلالت لفظی وضعی است و این دلالت لفظی وضعی
منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له از آن
حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق و تضمن دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له از آن حیثیت که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان
بر حیوان تنها و بر ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له از آن
حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و قید
حیثیت کرده است تا دلالات بر یکدیگر منتقض نشوند بواسطهٔ آنکه می تواند بود که لفظ
دلالت بر شیئی هم بمطابقه و هم بتضمن و هم بالتزام کند مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند
از برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند از برای ضوء تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع
جرم و ضوء و هر گاه لفظ شمس گویند و از او ضوء خواهند دلالت لفظ شمس بر آن ضوء مطابقه است

و هم بتضمن

و هم بتضمن و هم بالتزام اما دلالت لفظ شمس بر ضوء مطابقه بواسطهٔ آنکه یکبار موضوع لفظ از برای
ضوء تنها و اما بتضمن بواسطهٔ آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزء
او باشد اما بالتزام بواسطهٔ آنکه یکبار موضوع بود از برای جرم تنها و ضوء لازم او بود پس
قید حیثیت کرده است تا دلالات بیکدیگر منتقض نشوند بواسطهٔ آنکه اگر دلالت شمس بر ضوء
از آن حیثیت است که تمام موضوع له اوست مطابقه است و نه تضمن و نه التزام و از آن
حیثیت است که جزء است تضمن است نه مطابقه و نه التزام و اگر از آن حیثیت است که خارج
لازم است التزام است نه مطابقه و نه تضمن و مشهور آنست که حصر دلالت لفظی
وضعی بمطابقه و تضمن و التزام حصر عقلی است اعتراض کرده اند که درین مقام دو مقدمه
ذکر کرده اند نقیض یکدیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه و تضمن
و التزام و یکی دیگر آنکه این حصر را حصر عقلی شمرده اند و وجه منافات میان این دو مقدمه
آنست که اگر قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد بود لیکن دلالات بیکدیگر منتقض
خواهند شد لیکن حصر حصر عقلی نخواهد بود بواسطهٔ آنکه هر گاه بگویند که مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له است عقل تجویز آن میکند
که دلالت لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له است

وبرین قیاس تضمن والتزام پس حصر عقلی نباشد و تفصی از این اشکال بشکل دیگر آنکه
گویند که در دو اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و در التزام مراد نیست
پس چنین میشود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت
که تمام معنی موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن
حیثیت که جزء موضوع له اوست والتزام دلالت است بغیر این دو حیثیت پس درین صورت
حصر حصر عقلی خواهد باشد و دلالات بیکدیگر منتقض نشوند ولا بد من اللزوم
عقلاً او عرفاً یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج لازم موضوع
له خود خواه لزوم عقلی باشد و خواه لزوم عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در نظر عقل
که ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون تصور
بصر نتوان ببصر بی بصر تعقل کرد و لزوم عرفی آنست که بمجرد عادت تصور ملزوم بدون
تصور لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نمیباشد یعنی در مجاری
عادات هر گاه که حاتم در ذهن در آید کرم نیز در ذهن در می آید و مخفی نماند که در دلالت
کلامی باشد چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس انچه مصنف
اعتبار لزوم عرفی کرده معلوم میشود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالت

عبارت داشته

عبارت داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله ویلزمهما المطابقة یعنی لازم دارد این دو
تضمن والتزام مطابقه را از برای که تضمن والتزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
دلالت موضوع له یعنی دلالت مطابقه ولو تقدیراً ای تواند بود که جواب از این
سؤال باشد که شما گفته اید که تضمن والتزام مستلزم مطابقه است و حال آنکه فعل بانفراده
یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند تضمناً و دلالت مطابقی ندارد زیرا که
معنی موضوع له اش برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معین و نسبت بفاعل
معین مفهوم و مستقل نمیگردد الا بعد از ذکر فاعل پس تا فعل فاعل را ذکر
نکنند دلالت مطابقی نخواهد بود پس مستلزم مطابقه نباشد و حاصل جواب آنکه مطابقه
لازم تضمن والتزام است اعم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن والتزام
متحقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی مطابقه خواه بالفعل
فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود فهم شود و آن معنی چون ذکر
فاعل در ما نحن فیه پس مع لو تقدیراً اشارت بدین جواب باشد و می تواند بود که جواب
از سؤال دیگر باشد که اعتراض کرده اند که می تواند که لفظی موضوع باشد از برای
معنی و استعمال آن لفظ در جزء آن معنی کنند یا خارج آن معنی نه در معنی اصلی پس درین صورت

و برین قیاس تضمن والتزام پس حصر عقلی نباشد و تفصی از این اشکال بکلی آنکه
گویند که در دو اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مرادست و در التزام مراد نیست
پس چنین میشود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت
که تمام معنی موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن
حیثیت که جزء موضوع له اوست و التزام دلالت است بغیر این دو حیثیت پس بنابرین صورت
حصر حصر عقلی باشد و دلالات بیکدیگر منتقض نشوند و لا بد فیه من اللزوم
عقلاً او عرفاً یعنی شرطست در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج لازم موضوع
له خود خواه لزوم عقلی باشد خواه لزوم عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در عقل
که ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون تصور
بصر نتوان ببصر بی بصر نتوان کرد و لزوم عرفی آنست که بجریان عادت تصور ملزوم بدون
تصور لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم میسر نیست در مجاری
عادت هر گاه که حاتم در ذهن در آید کرم نیز در ذهن در می آید و مخفی نماند که در دلالت
کلا دائمی باشد چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس اینکه مصنف
اعتبار لزوم عرفی کرده معلوم میشود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالت

عبارت داشته

عبارت داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله و یلزمهما المطابقة یعنی لازم دارد این
تضمن و التزام مطابقه را از برای که تضمن و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
دلالت موضوع له یعنی دلالت مطابقه و لو تقدیراً می تواند بود که جواب از این
سؤال باشد که شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقه است و حال آنکه فعل بانفراده
یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند بتضمن و دلالت مطابقی ندارد بواسطه آنکه
معنی موضوع له برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معین و نسبت بفاعل
معین مفهوم و مستقل نمیگردد الا بعد از ذکر فاعل پس تا فعل فاعل را ذکر
نکنند دلالت مطابقی نخواهد بود پس مستلزم مطابقه نباشد و معنی جواب گفته مطابقه
لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه محقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن و التزام
محقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی بمطابقه خواه بالفعل
فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر محقق شود فهم شود و آن معنی چون ذکر
فاعل در ما نحن فیه پس و لو تقدیراً اشارت بدین جواب باشد و می تواند بود که جواب
از سؤال دیگر باشد که اعتراض کرده اند که می تواند که لفظی موضوع باشد از برای یک
معنی و استعمال آن لفظ در جزء آن معنی کنند یا خارج آن معنی نه بر معنی اصلی در صورت

و برین قیاس تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد و تفصی ازین اشکال بحکم آنکه
گویند که در دو وجه اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و در التزام مراد حیثیت
پس چنین می شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت
که تمام معنی موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن
حیثیت که جزء موضوع له اوست و التزام دلالت است بغیر این دو حیثیت پس بدین صورت
حصر حصر عقلی باشد و دلالات بیکدیگر منتقض نشوند و لا بد من اللزوم
عقلاً او عرفاً یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج لازم موضوع
له خواه لزوم عقلی باشد و خواه لزوم عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در نظر عقل
که ملزوم در ذهن درآید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون تصور
بصر نتوان بعد ... کردن و لزوم عرفی آنست که بمجرد عادت تصور ملزوم بدون
تصور لازم نتوان کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نمیباشد یعنی در مجاری
عادت هرگاه که حاتم در ذهن درآید کرم نیز در ذهن در می آید و مخفی نماند که در دلالت
کلام ... باشد چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس ... معنی
اعتبار لزوم عرفی کرده معلوم می شود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالت

عبارت داشته

عبارت داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله و یلزمهما المطابقة یعنی لازم دارد این
تضمن و التزام مطابقه را از برای آنکه تضمن و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم
دلالت موضوع له یعنی دلالت مطابقه و لو تقدیراً این تواند بود که جواب از این
سؤال باشد که شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقه است و حال آنکه فعل با انفراده
یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند تضمناً و دلالت مطابقی ندارد بواسطه آنکه
معنی موضوع له ... برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معین و نسبت بفاعل
معین مفهوم و مستقل نمیگردد الا بعد از ذکر فاعل پس تا فعل فاعل را ذکر
نکنند دلالت مطابقی نخواهد بود پس مستلزم مطابقه نباشد و مصنف جواب گفته مطابقه
لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن و التزام
متحقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بروی بمطابقه خواه بالفعل
فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود فهم شود و آن معنی چون ذکر
فاعل در ما نحن فیه پس ... تقدیرات ... بدین جواب باشد و می تواند بود که جواب
از سؤال دیگر باشد که اعتراض کرده اند که می تواند که لفظی موضوع باشد از برای یک
معنی و استعمال آن لفظ در جزء آن معنی کنند یا خارج آن معنی نه در معنی اصلی در این صورت

والتزام دلالت بر جزو و خارج و دلالت تضمنی است و دلالت مطابقی نیست و لو تقدیرا است
یعنی این معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی که از برای آن معنی اتفاق وضع کرده اند
کنند دلالت بر آن بمطابقه خواهد بود و این محل اگر چه مشهور تر است اما هم در سؤال قصوری
است و هم در جواب اما قصور در سؤال بواسطه آنکه استعمال در جزو لازم بطریق مجاز است
و مجاز را وضع نوعی است پس دلالت مطابقه خواهد بود مستند بوضع نوعی و اما قصور در جواب
آنکه و لو تقدیرا که گفته است اشعار کرده است که مذهب او این است که دلالت تابع اراده
بواسطه آنکه اگر دلالت را تابع وضع می دانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیرا نمی
بود و در این صورت دلالت مطابقی نیز می بود بواسطه آنکه لفظ را که استعمال در جزو یا در خارج
کنند البته وضعی خواهد داشت و دلالت مطابقی محقق بر موضوع له خواهد داشت خواه
استعمال لفظ در آن موضوع له بکنند یا نه و این کافی است پس التزام آنکه مطابقه در اینجا
تقدیرا است نه تحقیقا دال است بر آنکه مذهب او این است که دلالت تابع اراده است
و این نقیض آن چیزی است که در مطول قرار داده چه در مطول رد این مذهب نموده
و می تواند بود و لو تقدیرا اشعار بر خلافی باشد که بعضی میگویند که دلالت تابع اراده است
و بعضی میگویند که دلالت تابع وضع است پس اگر دلالت را تابع وضع دانند

هر جا که تضمن

هر جا که تضمن و التزام متحقق شود مطابقه تحقیقا خواهد بود و اگر دلالت تابع اراده باشد هر جا
که تضمن و التزام متحقق شود مطابقه تحقیقا لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود و گاه
تقدیرا پس معنی گفته که مطابقه لازم تضمن است و التزام اگر چه تقدیرا باشد اشارت است
بآنکه این استلزام علی مذهبین واقع است و لا عکس یعنی مطابقه مستلزم تضمن
و التزام نیست بدانکه هرگاه نسبت که دهند مطابقه و تضمن و التزام را با یکدیگر بطریق
استلزام شش احتمال دارد استلزام مطابقه تضمن را و عکس آن و استلزام مطابقه
التزام را و عکس آن و استلزام تضمن التزام را و عکس آن پس شش احتمال شد چهار
واقع نیست و آن آنست که مطابقه مستلزم تضمن باشد و مطابقه مستلزم التزام باشد
و تضمن مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم تضمن باشد و دو احتمال واقع است
یکی آنکه تضمن مستلزم مطابقه باشد و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه باشد اما مطابقه
چرا مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه می تواند بود که لفظی موضوع باشد از برای معنی بسیط
پس مطابقه باشد بی تضمن و اما آنکه مطابقه مستلزم التزام نیست بواسطه آنکه می شاید
که لفظی موضوع باشد از برای معنی که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابقه باشد بی التزام
و بعضی منع کرده اند وجود معنی را که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه ثابت باید که معنی که متصور

شود لازم با وی متصور نشود خاتمیش آنکه ما علم به علم آن لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند که
مطابقه مستلزم تضمن نیست راست است اما نمی تواند بود که مطابقه مستلزم التزام نباشد بواسطه
آنکه اقلا هر شیئی که هست آن را لازم دارد که آنها لیست غیر ما و این مذهب امام فخر رازی است
جواب گفته اند اما از این لازم چه لازم میخواهی اگر لازم ذهنی خواهی این لازم ذهنی نیست
بواسطه آنکه بسیار است که شیئی در ذهن در می آید و انها لیست غیر ما در نمی آید و اگر از لازم
لازم خارجی خواهی لازم خارجی معتبر نیست چون دانستی که دلیل استلزام مطابقه
التزام را تمام نیست همچنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس اولی در این مسئله
توقف است و اما استلزام تضمن التزام را بعینه حکم استلزام مطابقه است التزام را پس
اولی نیز در او توقف است اما استلزام التزام تضمن را حکم استلزام مطابقه تضمن را
دارد زیرا که معنی بسیط را اگر لازم ذهنی باشد آنجا مطابقه و التزام خواهد بود بی تضمن
پس هرجا که مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام نیز مستلزم تضمن نیست والموضوع
ان قصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی فمرکب یعنی لفظ موضوع اگر قصد
کرده شود بجزء از اجزاء او دلالت بر جزء معنی او مرکب است پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد
جزء لفظ و جزء معنی و دلالت جزء لفظ بر جزء معنی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد

و از انتفاء

و از انتفاء هر قیدی یک قسم مفرد حاصل میشود اول آنکه لفظ جزء داشته باشد که اگر
لفظ جزء نداشته باشد مفرد باشد همچو همزهٔ استفهام دوم آنکه معنی نیز جزء داشته باشد
که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد چون لفظ الله که او موضوع است از برای ذات الهی
و آن ذات جزء ندارد سیم آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد
و جزء لفظ او دلالت نکند بر جزء معنی نداشته باشد آن نیز مفرد است و این قسم که جزء لفظ
دلالت نکند بر جزء معنی میتواند که اصلا دلالت نکند بر معنی مثل زید که موضوع است از برای
ذات معین و جزء لفظ او اصلا دلالت بر جزء معنی نمیکند و میتواند بود که جزء لفظ
دلالت بر معنی کند اما آن معنی جزء معنی آن نباشد مثل عبدالله که موضوع است از برای لفظ م
آن ذات و لفظ او دو جزء دارد یکی عبد و یکی الله و معنی او نیز دو جزء دارد و این جزء
لفظ دلالت میکند بر معنی بواسطه آنکه عبد دلالت میکند بر عبودیت و الله دلالت بذات
واجب تعالی میکند اما عبودیت و آن ذات مقدس هیچ یک جزء معنی عبدالله نیست
چهارم آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی
اما مقصود نباشد آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هرگاه علم شخص انسانی سازند
و در این صورت لفظ او جزء دارد که حیوان است و ناطق و معنی او نیز جزء دارد و این جزء

لفظ دلالت بر جزو معنی دارد بوصفی ترکیبی دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه معنی حیوان
باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزو آن ذات است
بواسطه آنکه ذات الف فی با تشخص است و ان حیوان ناطق است پس جزو لفظ او دلالت
کند بر جزو معنی او اما اینکه دلالت مقصود نیست از برای آنکه در صورت العلمیه حیوان
ناطق آن ذات می خواهند و این نیست که از حیوان درین وضع علمی جسم نامی حساس متحرک
بالاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار این وضع از قبیل زا و زید است کسی که ولو
تقدیر اراده کرده باشد طریق که مذهب مصنف آنست که دلالت تابع اراده است
لازم می آید بر وی که در تعریف مرکب قصد را ایراد باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم شود
پس با ذکر دلالت احتیاج بذکر قصد نباشد و از اینجا بر جان آن و احتمالی دیگر که حل
و لو تقدیرا مذکور شد معلوم میگردد و محقق دوانی جواب گفته است که دلالت اگرچه
مغایر اراده است قید قصد توضیح اما تام خبر او انشاء و اما ناقص تقییدی
او غیره یعنی مرکب یا تام است یا ناقص مرکب تام آنست که صحیح السکوت باشد یعنی
هرگاه متکلم بر وی سکوت کند مخاطب را انتظار محکوم علیه یا محکوم به و محکوم به
یا محکوم علیه نماند و مرکب تام بر دو قسم است خبر و انشاء خبر آن است که نظر بمفهوم او کرده

وقطع نظر از قایل و واقع احتمال صدق و کذب داشته باشد و قید نظر از قایل
و واقع کردیم تا لازم نیاید که اخبار که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه از کسی
صادر شده که احتمال دروغ در حق وی نیست مثل معصومین یا بواسطه بدیهی
مثل النار حاره از تعریف خبر بیرون رود چه اینها اخبارند مفهوم آن قطع نظر از حال
قایل و علم بواقع ثبوت چیزی است از برای چیزی یا سلب چیزی است از چیزی و اینها همه
احتمال صدق کذب دارند و انشاء آن است که احتمال صدق و کذب نداشته باشد
مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن و مرکب تام خبری مثل زید قائم و مرکب تام انشائی مثل
اضرب زیدا قلم و مرکب ناقص آن است که صحیح السکوت نباشد یعنی متکلم بر آنجا سکوت کند
مخاطب را انتظار محکوم علیه یا محکوم به و محکوم به یا محکوم علیه نماند و مرکب ناقص بر دو
قسم است تقییدی و غیر تقییدی و مرکب تقییدی آنست که جزو ثانی قید اول باشد یعنی
مخصص اول باشد خواه باضافه مثل غلام زید و خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه
بغیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است و بعضی عبارات قوم موهم الحصار
مرکب تقییدی است در دو قسم توصیفی و اضافی و الحق خلافه کما بیناه و مرکب غیر
تقییدی آنست که ثانی قید اول نباشد مثل فی الدار و خمسة عشر و اما مفرد نیز اگر قصد

کرده شود بجزئی از لفظ موضوع دلالت بر جزء معنی وی آن لفظ مفرد است و معلوم شد که اقسام
در بهار است وهو ان استقل مع الدلالة بهيئة على احد الازمنة
کلمة وبدونها اسم والا فاداة چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع
بمفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم یکی از لفظ مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را
بر مرکب زیرا که مقدم است بر مرکب بالطبع و مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة
از برای آنکه معنی وی یا مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است یا دلالت میکند بهیئة
بر احد الازمنة الثلاثة یا نه اگر دلالت میکند کلمه است و اگر چنین نباشد اسم است خواه
آنکه اصلا دلالت نکند یا آنکه دلالت کند لکن بهیئة نباشد مثل لفظ زمان ماضی و حال
و مستقبل و اگر مستقل نیست در دلالت بر معنی اداة است و مراد از هیئة آن صورتی
که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تأخیر بعضی از بعضی
و قید هیئة در تعریف کلمه بواسطه آن کرد تا مثل لفظ ماضی و حال و مستقبل بیرون روند
زیرا که اینها اگر چه مستقلند و دلالت میکنند بر احد ازمنه ثلاثه اما این دلالت بهیئة نیست
بلکه بحسب ماده دلالت میکنند بر زمان و اینها اند دیگر الفاظ که بر وزن اینها اند دلالت بر زمان
میکنند و شرط کرده اند بودن اینها هیئة در ماده موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم

تا معنی

تا مثل حقیق بیرون رود بواسطه آنکه هیئة آخر در اوست لیکن دلالت نمیکند بر احد
از ازمنه ثلاثه بواسطه آنکه موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم تا جوامد بیرون روند
و جامد آن است که نه مشتق باشد و نه مشتق منه پس مثل عسی و نعم اگر چه از اینها اند
مثل نصر و ماده موضوع است لیکن متصرف فیها نیستند بنابر این دلالت
بهیئة بر زمان ماضی نمیکنند و سبب عدم دلالت استقلال حروف در دلالت
بر معنی بعضی گفته اند آن است که چون معنی اداة ملاحظه غیر است مثل فی که معنی او ظرفیة است
خاص و این ظرف خاص را تعقل می توان کرد بدون متعلق پس معنی او مستقل نباشد
و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف مستقل است در ملاحظه و عدم استقلال حرف در دلالت
آن است که واضع شرط کرده است در دلالة حرف بر معنی ذکر متعلق و پس فی در معنی
او ظرفیة مطلق است همچو لفظ ظرفیة نیز که موضوع است از برای مطلق ظرفیة لیکن
واضع شرط کرده است در دلالة حرف بر معنی ظرفیة ذکر متعلق مشدد را بخلاف ظرفیة
که در دلالة او بر معنی ظرفیة ذکر متعلق شرط نکرده اند اعتراض کرده اند که بنابر
این تعریف لازم می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان زید که کان مستقل نیست
در دلالة بر معنی از برای آنکه معنی او کون شیء و کون رابطی میباشد الا آنکه مبنای آن شیء باشد معنی کان

معلوم نمی‌شود الا بعد ذکر لفظ دیگر که دلالت بر آن و جز کند پس مستقل نباشد و حال آنکه گویا از
افعال ناقصه‌اند داخل فعل شمرده‌اند جواب گفته‌اند که می‌توان بود که گویا آن او را داخل فعل
شمرده باشند و منطقیان داخل اداة زیرا که نحویان را نظر بر لفظ است و چون افعال ناقصه
شریک یافته‌اند با افعال تامه در احوال و احکام لفظی مثل دخول قد و سین و سوف و سایر
خواص فعل او را داخل افعال شمرده‌اند و چون منطقیان را نظر بر معنی است و یافته‌اند که معنای
افعال موافق معنی ادوات است در عدم استقلال از این جهت او را داخل کرده‌اند در ادوات
و لهذا گفته‌اند ادات منطقی که رابطه اداة است و رابطه بر دو قسم است زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را
افعال ناقصه گرفته‌اند و بر این جواب اعتراض کرده‌اند که افعال ناقصه اگرچه باعتبار معنی حدثی
مستقل نیستند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقلند زیرا که کان معنی او کون است در زمان
ماضی جواب گفته‌اند که کان باعتبار معنی زمانی نیز مستقل نیست زیرا که زمان ظرف
نسبت است و قید او است پس فهم او بعد از فهم نسبت است و نسبت مستقل نمی‌شود الا بذکر
فاعل پس زمان مستقل نشود الا بذکر فاعل پس باعتبار معنی زمانی مستقل نباشد و ایضا
ان الحق معناه مع تشخصه وضعا علم والا فمعقول مطلق است یعنی آنچه
ایضا بمعنی رجع رجوعا و ایذا ارث ... اینکه این تقسیم دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص

بالم لکن

بالعلم نیست و آنکه جمهور تقسیم کرده‌اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این
اقسام مخصوص اسم نیستند بلکه در کلمه و اداة نیز یافت می‌شوند زیرا که کلمه مشترک می‌باشد
مثل عسعس که بمعنی اقبل و ادبر آمده است و منقول نیز می‌باشد مثل صلی الله که در اصل بمعنی
دعا است و اهل شرع او را نقل کرده‌اند بگذاردن ارکان مخصوص و حقیقت و مجاز
نیز می‌باشد مثل قتل که موضوع از برای کشتن است پس استعمالش در آن بحقیقت خواهد بود
و بمعنی ضرب شدید باشد بطریق المجاز مستعمل می‌باشد و اداة نیز مشترک می‌باشد مثل من که مشترک است
میانه تبیین و تبعیض و حقیقت و مجاز نیز می‌باشد مثل فی که هرگاه که استعمال کنند
بمعنی علی مجاز است و لهذا ابن سینا در شفا گفته‌اند که مراد ما از اسم در این تقسیم
مطلق لفظ مفرد است پس بنا بر این مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است
که این مفرد اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس این معنی اگر متشخص است بحسب وضع
علم است بنا بر اینکه جزئی حقیقی نیز هست مطلق و مراد از تشخص معنی آنست که معقول نشود
بر کثیرین و قید تشخص بحسب وضع این فایده دارد که اسماء اشارات را و موصولات
و ضمایر را از تعریف علم بیرون رود بواسطه آنکه اگرچه معنی اینها متحد است و متشخص اما
نه بحسب وضع است بلکه این تشخص بحسب استعمال است بواسطه آنکه اینها در اصل موضوعند

از برای معنی کلی شد مثلا که موضوعست از برای مطلق شی را لیکن قریب باکثر در این سخن تحقیق است
اما استعمال میکنند او را در جزئیات و این مجاز بر مذهب بعضی و در بعضی دیگر از نکات است
که موضوع له اسماء اشارات و نظایر او را عام میدانند اما آنکسی که وضع اسماء اشارات را
عام میداند و موضوع له را خاص یعنی هذا اسم موضوعست بیک وضع از برای هر فرد
از افراد مشار الیه قریب پس نزد او اسماء اشارات و نظایر آن بتقیید الحکایة معنی
بیرون روند زیرا که در اینصورت معنی آن الکثیر است و بباید دانست که وضع شیء
از برای آن شیء بچهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له عام و وضع عام و موضوع له
خاص و وضع خاص و موضوع له خاص و وضع خاص و موضوع له عام اما احتمال رابع
صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص آنست که در حین وضع آلة ملاحظه معنی جزئی باشد
مثل لفظ زید که موضوعست از برای ذات مشخص و آن ذات در حالة وضع ملحوظ است
بوجه جزئی پس موضوع له در وضع خاص امر کلی نتواند بود بواسطه آنکه ملاحظه معنی کلی بوجه جزئی
نمیتوان کرد پس در وضع خاص موضوع له عام نتواند بود و وضع عام آنست که در حین وضع
آلة ملاحظه امر کلی باشد اگر لفظ موضوع باشد از برای همین امر کلی در این صورت وضع عام است
و موضوع له عام مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق که وضع عام است زیرا که آلة ملاحظه

امر کلی است که آن حیوان ناطق است و موضوع له نیز عام است زیرا که انسان را وضع
کرده اند از برای همین معنی حیوان ناطق و اگر آن لفظ موضوع نباشد از برای آن امر
کلی بلکه موضوع باشد از برای افراد آن کلی در اینصورت وضع عام است زیرا که آلة ملاحظه
معنی جزئی امر کلی بوده است چه ملاحظه جزئیات بوجه کلی میتوان کرد و موضوع له خاص است
زیرا که موضوع در اینصورت جزئیات اند مثل اسماء اشارات که بر مذهب بعضی از فضلا
زیرا که وضع کرده اند او را از برای هر یک از این جزئیات مخصوص اتحاد در حین وضع
آلة ملاحظه امر کلی بوده است و بدونه متواطی ان تساوت افراده
یعنی اگر چنین نباشد یعنی معنی او متحد باشد اما متشخص نباشد بحسب وضع یعنی مقول شود
بر کثیرین آن کلی است و این کلی متواطی است اگر مساوی باشد افراد او یعنی صدق
این کلی بر جمیع افراد مساوی باشند از آنکه مساوی باشد که صادق می آید بر افراد خود
مع التسویة و مشکک ان تفاوت باولیة او اولویة و این کلی مشکک
می باشد اگر متفاوت باشند افراد او باولیة یا باولویة و معنی اولیة آنست که صدق
این کلی بعضی افراد مقدم باشد بر بعضی دیگر تقدم با تعلیه یعنی صدق این کلی بر بعضی
افراد علت صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر واجب که علت

حقیقت

صدق موجود است بر ممکن زیرا که ممکن موجود است بواسطه آنکه واجب تعالی موجد است و معنی اولویت آن است
که صدق این کلی بر بعض افراد مقتضی ذات آن فرد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات او نباشد
مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات واجب است و صدق موجود بر ممکن نه مقتضی ذات
او است بلکه بواسطه شیئی دیگر است که آن واجب است بدانکه تشکیک منحصر است در چهار
میباشد تشکیک باولویت و تشکیک به شدت و ضعف و تشکیک به زیاده و نقصان
اما تشکیک باولویت و اولویت ذکر کرده ام و تشکیک به شدت و ضعف آن است که صدق این کلی
بر بعضی افراد اتم و اشد باشد از بعضی دیگر یعنی آثار آن که تفریق بصر است در بعضی افراد
که آن ثلج است اکثر است از بعضی دیگر که آن کاغذ است و بعضی اشدیت یعنی معنی ابیض فرا گیرند
که عقل انتزاع آن کلی از بعض افراد بیشتر نماید که از بعضی دیگر و تشکیک بزیادتی و نقصان نیز بهمان
وجه است که در شدت و ضعف گفته شد فرق میانه شدت و ضعف و زیاده و نقصان
بهمین که شدت و ضعف را اطلاق میکنند در کیفیات مثل سیاهی و سفیدی و زیادتی و نقصان
را اطلاق میکنند در کمیات مثل مقدار که کلی است افراد او که آن قابلیت قسمت
و در دو گز بیشتر است تا یک گز زیرا که معنی مقدار از دو گز فقط بیشتر میشود تا از یک گز
و معنی دیگر نکرده است این دو قسم را در عبارت خود پس گویا که ذکر اولیت و اولویت

[illegible]

در کلام

در کلام بطریق تمثیل است نه بطریق حصر پس گویا که در این قول است که آن تفاوت اولیت
و اولویت مثلا تا آنکه اولویت را بطریق اخذ کنیم که شامل این دو قسم باشد پس گوئیم که اولویت
بمعنی الاثبتیت و الایقینیت است و این معنی شامل اشدیت و ازیدیت نیز هست
زیرا که صدق کلی بر بعض افراد هر گاه که اشد یا ازید باشد از بعضی دیگر صدق او بر آن
بعض اولی و انسب خواهد بود از آن بعضی دیگر و ان کثر فان وضع لکل
فمشترک و الا فان اشتهر فی الثانی فمنقول ینسب الی الناقل
و الا فحقیقة و مجاز یعنی این مفرد اگر کثیر المعنی است یعنی او متعدد است پس اگر
وضع کرده اند این مفرد را از برای هر یک از این معانی متعدد ابتدا بی ملاحظه
مناسبت با وضع سابق پس آن را مشترک میگویند مثل عین که موضوع است ابتدا
از برای هر یک از این معانی متعدد ابتدا خواه آنکه وضع نکرده باشند یا آنکه وضع کرده
باشند نه از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در باقی مستعمل بمناسبت
با معنی که وضع کرده باشند لیکن ابتدا نباشد بلکه وضع کرده اند بنا بر
بعضی معانی بنا بر مناسبت معانی سابق پس اگر مشهور شده است این مفرد در ثانی
بحیثیتی که در اول متروک شده باشد آن را منقول میگویند و منقول نسبت داده میشود

باقد و اینی ناقل باشد شرعست یا عرف پس اگر ناقل شرع است از امنقول شرعی میگویند
مثل صلوة که در اصل موضوع است از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع او را بکذاردن
ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرف باشد یا عرف عام است یا عرف خاص پس اگر ناقل
عرف عام است از امنقول عرفی گویند مثل دابه که در اصل موضوع است از برای کل
ما یدب علی الارض هر چه بر روی زمین جنبد و اهل عرف عام نقل کرده اند
او را بصاحب قوایم اربع که آن خیل و بغال و حمیر است و اگر ناقل عرف خاص باشد
از امنقول اصطلاحی گویند مثل فعل که در اصل موضوع است از برای حدثی که
چیزی صادر شود از فاعل و نحاة او را نقل کرده اند بکلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه
و مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلاثه والا یعنی اگر مشهور نشده است استعمال
این مفرد در ثانی و این بان وجه خواهد بود که موضوع نکرده باشند او را از برای
معنی ثانی نه ابتداء و نه ثانیا پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع له خود
او را حقیقت گویند و اگر استعمال کنند در غیر معنی موضوع له او را مجاز گویند
پس حقیقت ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~صدق اینها کلی بر جمیع افراد مساوی باشد مثل انسان که صادق می‌آید بر افراد~~

لفظ

لفظ او را گویند که مستعمل باشد در موضوع له خود و مجاز لفظ او را گویند که مستعمل باشد در غیر موضوع له خود

فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی والا فکلی

مفهوم یعنی ما حصل عند العقل و آن چیزی که در می‌آید صورتی دارد که بنفس قائم است و ذی صورتی
دارد که در ذهن موجود است و حاصل و آن صورت را علم گویند و ذی صورت را معلوم و مفهوم
نیز میگویند و فرق میانه این دو بالذات است نزد قایلان بشبح و بالاعتبار است نزد محققان
که قایلند بحصول ماهیات بانفسها در ذهن گویند ماهیت زید مثلا که در ذهن در آید
از ان حیثیت که صورتی است متشخص بنفس قائم علم است و از آن حیثیت که ماهیتی است
در ذهن موجود معلوم است و این مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئی
و اگر ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین پس کلی باشد و قید فرض در تعریف جزئی
و کلی بواسطه آن کرد که اگر قید نمیکرد و تعریف میکرد جزئی را بمفهومی که ممتنع باشد
صدق او بر کثیرین و کلی نیز بر این قیاس لازم می‌آید که بعضی از کلیات داخل در جزئی
شوند مثل واجب الوجود که کلی است یعنی ذاتی که وجود او از خود ذات باشد و تعریف جزئی بر او صادق
بواسطه آنکه ممتنع است صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند که شما تعریف کرده اید کلی را
بان چیزی که ممتنع نباشد فرض صدق او بر کثیرین و حال آنکه بر زید نیز که جزئی است صادق
نیست

که ممتنع است فرض او و صدق او بر کثیرین بواسطه آنکه می‌توان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق
می‌آمد لکن بر عمرو نیز صادق بود پس لازم آید که زید عمرو باشد و حال آنکه چنین نیست جواب گفته‌اند که فرض بر دو معنی
می‌باشد گاه بمعنی تقدیر است چنانکه در شرطیات می‌باشد و گاه بمعنی تجویز عقل است و در اینجا بمعنی تجویز
عقل است پس کلی این معنی داشته باشد که ممتنع نباشد که عقل تجویز کند که بر کثیرین صادق
آید و بر این هیچ اعتراض نمی‌آید و بعضی اعتراض کرده‌اند که گاه می‌باشد که شخصی شبحی را از دور
دیده و تجویز آن میکند که زید باشد یا عمرو یا بکر یا خالد یا غیر ایشان و آن شبح جزئی است که آن
زید است و بر تقدیر کلی بر او صادق می‌آید بواسطه آنکه عقل تجویزات میکند که بر کثیرین که آن
زید و عمرو و دیگران است صادق باشد جواب گفته‌اند که هرگاه که شخص شبحی را از دور دیده
تجویزات میکند که این شبح یا زید باشد یا عمرو یا خالد باشد یا بکر بر سبیل بدلیت
که اگر زید باشد عمرو نخواهد بود و اگر عمرو باشد بکر نخواهد بود و هرگز تجویز نمیکند که زید
و عمرو و بکر با یکدیگر باشند و ما نمی‌خواهیم از کلی مگر آن معنی که عقل تجویز صدق او
بر کثیرین علی الاجتماع نماید چه بر سبیل بدلیت بر متعدد صادق می‌آید حقیقة
صادق نمی‌آید در اینجا الا بر واحد نه بر کثیران امتنعت افراده او امکنت
ولم یوجد او وجد الواحد مع امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه

شبهه

واین

و این مفهوم که ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال دارد یا ممتنع الافراد است
یعنی در خارج اصلا چیزی صادق نمی‌آید مثل شریک باری یا ممکن الافراد است و این
ممکن الافراد بر چهار قسم است یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت نشده مثل عنقا
یا آنست که در خارج یک فرد او یافت شده است و باقی افراد او ممکن است مثل کوکب نهار
یعنی کوکبی که در روز نور بخشد که در خارج یک فرد او که شمس است یافت شده است
و دیگر افراد که یافت نشده ممکن است یا آنست که در خارج یکی فرد یافت شده باشد
و باقی افراد ممتنع باشند مثل واجب الوجود که در خارج یک فرد که باری تعالی است موجود است
و دیگر افراد ممتنع و یا آنست که این ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافراد
که کثیر الافراد است می‌تواند بود که افراد متناهی باشند مثل کوکب سیاره که آن هفت است
و می‌تواند بود که افراد غیر متناهی باشد مثل معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده‌اند
که شما یک قسم ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده‌اید که در خارج یک فرد او یافت شده است
و باقی افراد ممتنع است پس چنین او را ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه افراد جمع
فرد است و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق میکنند پس بایستی که اقلا سه فرد او ممکن بود
تا او را داخل در ممکن الافراد توانست کرد جواب گفته‌اند که مراد از افراد

جنس فرد صـ جنس علی الاطلاق سبب بیشتر میکنند و دیگر جواب گفته اند که امتنعت افراده
که او ذکر کرده صـ موجبه کلیه است یعنی ممتنع باشد جمیع افراد او و امکنت رفع او کرده صـ
یعنی امر چنین نباشد که جمیع افراد او ممتنع باشد و این اعم از آنست که یکی فرد ممکن باشد
یا بیشتر بواسطه انکه رفع ایجاب متحقق میشود در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن
الافراد که شما گفته اید از این امکان چه امکان میخواهید یا امکان عام میخواهید یا خاص
اگر امکان عام خواهید که سلب ضرورة باشد از جانب مخالف حکم خواه ممکن الوجود باشد
یعنی عدم او ضروری نباشد و این شامل واجب است و خواه ممکن العدم باشد یعنی وجود او ضروری
نباشد و این شامل ممتنع است پس ممتنع قسمی از ممکن باشد و حال آنکه شما او را قسیم ممکن
ساخته اید و در اینجا که گفته اید امتنعت افراده او امکنت پس لازم می آید که قسم شیء را
قسیم شیء ساخته باشید و اگر از این امکان امکان خاص خواهید که سلب ضرورة
از جانبین حکم یعنی وجود او و عدم او هیچکدام ضروری نباشد پس درین صورت لازم می آید
که ممکن و واجب قسیم یکدیگر باشند و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید از اینجا
که گفته اید او وجد الواحد مع امتناع الغیر پس لازم می آید که قسیم شیء را قسم آن شیء
ساخته باشید جواب گفته اند که ما از امکان امکان عام مقید بطرف وجود می خواهیم یعنی

ممکن الوجود

ممکن الوجود باشد یعنی عدمش ضروری نباشد و ممتنع آنست که عدمش ضروری نباشد و ممتنع
آنست که عدمش ضروری است پس قسیم ممتنع شامل واجب باشد فاندفع المحذوران معا
الکلیان ان تفارقا فالحلیتان متباینان والا فان تصادقا فالحلیتان الجانبین
متساویان و نقیضاهما کذلک او من جانب فاعم و اخص مطلقا و نقیضاهما
بالعکس و الا فمن وجه و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین
هر دو کلی که هست میانه ایشان یکی البته از چهار نسبت آتیه تباین و تساوی و عموم
و خصوص من وجه بواسطه انکه یا آنست که میانه دو کلی تفارق کلی است یعنی هیچکدام
از کلیتین بر فرد دیگر صادق نمی آید پس نسبت میانه هر دو تباین کلی است مثل انسان
و حجر که انسان بر هیچ فرد از حجر صادق نمی آید و بر عکس و مرجع تباین دو سالبه کلیه است
بواسطه انکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن سالبه کلیه است مثل لا شیء من الانسان
بحجر و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این سالبه کلی دیگر است لا شیء من الحجر بانسان
و اگر تفارق نباشد کلیتین ناچار فی الجمله صادق خواهند بود و این تصادق فی الجمله اعم
از آنست که تصادق باشد کلی از جانبین یا کلی از یکجانب یا از هیچ جانب کلی
نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین یعنی هر کدام از کلیتین بر جمیع افراد دیگری

صادق آید نسبت تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلیه است بواسطه آنکه صدق هر یک از این
کلیتین بر جمیع افراد دیگری یک موجبه کلیه است مثل انسان و ناطق که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می‌آید
و ناطق بر جمیع افراد انسان نیز صادق می‌آید و اگر تصادق کلی باشد از جانب واحد یعنی یکی بر جمیع افراد
دیگری صادق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد این صادق نیاید این نسبت عموم و خصوص مطلق است مثل انسان
و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می‌آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی‌آید و مرجع
عموم و خصوص مطلق یک موجبه کلیه و یک سالبه جزئیه باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد اخص
موجبه کلیه است مثل کل انسان حیوان و عدم صدق اخص بر بعض افراد اعم سالبه جزئیه است مثل
بعض الحیوان لیس بانسان و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تصادق جزئی باشد از جانبین
یعنی هر یک از این دو کلی بر بعض از افراد دیگری صادق آید نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل انسان
و ابیض که انسان بر بعضی افراد ابیض صادق می‌آید و ابیض بر بعضی افراد انسان صادق می‌آید و مرجع عموم
و خصوص من وجه یک موجبه جزئیه است و دو سالبه جزئی و باین معنی گویند عموم و خصوص من وجه یک ماده
اجتماع دارد و دو ماده افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئی صادق خواهد بود چه صدق هر یک
بر بعض افراد دیگری یک موجبه جزئیه است مثل بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان لیکن چون یکی موجبه
جزئیه دیگری را لازم دارد لاجرم از این جهت اکتفا بیک موجبه جزئی کرده اند بخلاف سالبه جزئی

که او عکس ندارد

که او عکس ندارد و اما صدق دو سالبه جزئی از آنجهت که عدم صدق کلی از هر جانب رافع
ایجاب کلیت و رافع ایجاب کلی سلب جزئی است مثل بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض
لیس بانسان و اعتراض کرده اند که اینجا که نسبت میانه دو کلی بیان کردند میانه دو جزئی
و کلی و جزئی همین نسبت بوده که ذکر نیافت چرا اصلا بیان نکرد جواب گفته اند که چون در این علم
بحث میکنند از شیئی که کاسب و مکتسب باشد و جزئی نه کاسب است و نه مکتسب از این جهت بیان آن
نکرده بدانکه قوم بیان کرده اند که در میانه دو کلی هر که یکی از این نسبت اربع واقع و متحقق شود
میانه نقیض این دو کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل این مقام آنست که دو کلی که نسبت میان
ایشان تساوی باشد میان نقیض ایشان نیز تساوی خواهد بود یعنی هر یک از این نقیضین
بر دیگری صادق آید صدق کلی که اگر احد نقیضین بر دیگری صادق نباشد عین آن
نقیض باید که بر آن نقیض دیگر صادق آید و الا ارتفاع نقیضین لازم آید و در این صورت
که عین آن نقیض دیگر بود صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می‌آید پس
احد العینین بدون دیگری یافت شده باشد پس میانه عینین تساوی نباشد و حال آنکه
میانه عینین تساوی فرض کرده بودیم معلوم شد که نقیض متساویین متساویان اند مثل لا انسان
و لا ناطق که هر دو کلی اند و نسبت میانه ایشان تساوی است بواسطه آنکه انسان بر جمیع افراد

صادق می‌آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می‌آید و میانهٔ نقیض ایشان که لا انسان و لا ناطق
باشد همان تساوی است یعنی لا انسان بر جمیع افراد لا ناطق صادق می‌آید و لا ناطق بر جمیع لا انسان
صادق می‌آید که اگر لا انسان بر جمیع افراد لا ناطق صادق نیاید بعض او که انسان است
بر لا ناطق صادق خواهد آمد تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و در این صورت که انسان
بر لا ناطق صادق آمد یعنی لا ناطق که ناطق باشد بر لا ناطق صادق نتواند آمد بواسطه
آنکه اجتماع نقیضین لازم می‌آید پس انسان بدون ناطق یافت شده باشد و میانهٔ ایشان
تساوی نباشد و حال آنکه میان انسان و ناطق تساوی است و با این مسئله اشارت کرده
مصنف بقوله و نقیضاهما کذلک و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میانهٔ نقیض
ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس یعنی نقیض اعم اخص خواهد و نقیض اخص اعم
یعنی نقیض اخص باید که بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید و لازم نیست که نقیض اعم
بر همه نقیض اخص صادق آید اما زیرا که اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید
عین اخص بر بعضی افراد نقیض اعم صادق آید چه ارتفاع نقیضین محال است لیکن عین اعم
بر نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع نقیضین محال است پس لازم آید صدق اخص
بدون اعم پس اخص اخص نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر همه نقیض اخص

صادق آید

صادق آید زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلیا صادق آید و ثابت شد در پیش که نقیض
اخص کلیا بر نقیض اعم صادق است البته پس لازم آید که میانهٔ نقیض اخص و نقیض اعم
تساوی باشد یعنی میانهٔ نقیض ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز باید که تساوی باشد
بدلیلی که قبل از این مذکور شد و حال آنکه میانهٔ عینین ایشان عموم و خصوص مطلق است
مثل انسان و حیوان که میانهٔ ایشان عموم و خصوص مطلق است و انسان اخص مطلق است و حیوان اعم
مطلق است و میانهٔ نقیض ایشان که لا انسان و لا حیوان باشد هم عموم و خصوص مطلق است لیکن
بر عکس یعنی لا انسان اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است یعنی می‌باید که لا انسان بر کل افراد
لا حیوان صادق آید یعنی می‌آید که هر چیز که لا حیوان بر او صادق آید البته و الا اگر لا انسان
بر کل افراد لا حیوان صادق نیاید پس انسان صادق خواهد آمد بر نقیض لا حیوان
تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و در این صورت انسان بر لا حیوان صادق آید و حیوان
نتواند بود که بر لا حیوان صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می‌آید
پس انسان بدون حیوان یافت شده باشد پس انسان اخص از حیوان
نباشد و لازم نیست که لا حیوان بر کل لا انسان صادق آید که اگر لا حیوان
بر کل لا انسان صادق آید و ثابت شد قبل از این لا انسان بر کل لا حیوان صادق

می آید پس میانه این دو نقیض ... و بقاعده که قبل از این مذکور شد میان نقیض این دو کلی که انسان و حیوان باشند
ت و ... الا که میان این دو عموم و خصوص مطلق است و آن ... المعیات ... و نقیضهای کلیه
و دو کلی که میانه این دو عموم و خصوص من وجه باشد میان نقیض ایشان تباین جزئی است و تباین جزئی عبارت
از صدق کلی واحد از مفهومین بدون دیگری فی الجمله یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند و میان ایشان
عموم من وجه خواهد بود و یا با هم اصلا صادق نیایند و میانهما تباین کلی خواهد بود پس تباین جزئی جنس
که در تحت او دو نوع مندرج است یکی عموم من وجه و دیگری تباین کلی و ... دو مسئله است که میانه نقیض
اعم و اخص من وجه تباین جزئیست مجرد از خصوصیت ایشان ... فرد ... که گاه در ضمن عموم من وجه متحقق میشود و گاهی
در ضمن تباین کلی چه اگر ... در ضمن عموم من وجه بود ... که بین نقیضها عموم و خصوص من وجه ... چنین
اگر تباین کلی بود ... که بین نقیضها تباین کلی ... پس ... اول آنکه بین
النقیضین تباین جزئی است خواهد بود دوم آنکه تباین جزئی مجرد از خصوصیت فرد ... اما اول بواسطه
آنکه عموم و خصوص من وجه است که احد الکلیتین جزئیا بر یکدیگر صادق آیند و یکدیگر نیز صادق آیند پس
کل واحد از عینین با نقیض دیگری یافت شود و هرگاه که کل واحد از عینین با دیگری یافت شد کل واحد
از نقیضین با عین دیگری یافت شده پس کل واحد از نقیضین بدون دیگری یافت شده باشد
و این تباین جزئی است و اما دوم یعنی آنکه و این تباین جزئی گاه در ضمن تباین کلی یافت میشود و گاه در ضمن

عموم و خصوص

که لا انسان
عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه میان انسان و ابیض مثلا عموم من وجه است و میان نقیضین ایشان
و لا ابیض باشند هم عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع ... و ماده افتراق لا انسان از لا ابیض ...
ابیض و ماده افتراق لا ابیض از لا انسان ... و میان نقیضین اعم و اخص من وجه گاه تباین کلی است
مثل میان اعم و نقیض اخص که حیوان باشد و لا انسان ... میان ایشان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع فرس ماده
افتراق حیوان از لا انسان ... ماده افتراق لا انسان از حیوان شجر و میانه نقیض ایشان که لا حیوان
و انسان باشد تباین کلی است بواسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق نمی آید و انسان نیز بر لا حیوان صادق
نمی آید و همچنین دو کلی که میانه ایشان تباین کلی باشد میان نقیضهای ایشان تباین جزئی است
مجرد از خصوصیت ... اما تحقق تباین جزئی زیرا که چون کل واحد از عینین که متباینند صادق
بر نقیض دیگری پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری ... کل واحد از نقیضین صادق
خواهد بود بدون دیگری و هو المطلوب و اما این تباین جزئی در اینجا نیز در ضمن دو فرد است که گاهی در ضمن
عموم و خصوص من وجه و گاهی در ضمن تباین کلی زیرا که میان ... و حجر ... تباین کلی است و میانه نقیض ایشان
که لا انسان و لا حجر باشد عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل شجر ... انسان باشد و لا حجر نباشد مثل ...
لا حجر باشد و لا انسان نباشد مثل انسان و میان موجود و معدوم تباین کلی است و میان نقیض ایشان که لا موجود و لا معدوم
باشند نیز تباین کلی است بواسطه آنکه این دو نیز بر یکدیگر صادق نمی آیند و این دو مسئله که مذکور شد ...

کرده معتبر نقول که و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین و اعتراض کرده اند
که هرگاه کلی او کرشما ثابت کنید نقیض او را نیز در پای او ثابت کنید بخلاف تباین کلی که نقیض او را
بعد از انهم ذکر کرد دیگر جواب گفته اند که اگر نقیض تباین کلی را در پهلوی او می آورد دیگر لازم شد تعیین این
مضمون که بین نقیضیهما تباین جزئی مکرر در عبارت واقع میشد دیگر جواب گفته اند که قطع نظر
از تکرار این حصر صحیح بواسطه آنکه نقیض تباین کلی و عموم و خصوص من وجه را هر دو یک عبارت ادا
کرده اند و گفته اند که و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین و دیگر جواب گفته اند که مراد
از تباین جزئی که ما گفته ایم تباین جزئی است مجرد از خصوص فردین با وجود داشتن تباین جزئی را
بر وجهی که مجرد از خصوص فردین و چون فردین او یکی تباین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس
اول لازم ذکر عموم و خصوص من وجه کرد تا تنظام نحو مفهوم او و بعد از آن نقیض تباین کلی او گفت
دیگر اعتراض کرده اند که نسبت میانه هر دو کلی منحصر ساختند در چهار تباین کلی و تساوی و عموم
خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه پس چه میگوئید در تباین جزئی که او یک نسبت است بین الکلیتین
و از این چهار پس حصر نسبت در چهار صحیح نباشد جواب گفته اند که ما حصر نوع نسبت میانه
دو کلی میکنیم و تباین جزئی جنس است که متحقق میشود در ضمن دو نوع تباین کلی و عموم و خصوص
من وجه و قد یقال الجزئی للاخص نحو کلما هست که میگویند اخص از شیئی او را جزئی

و این را

و این را جزئی اضافی میگویند و این را که از پیش مذکور شد که مفهومی است که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین
او را جزئی حقیقی میگویند و هو اعم این عبارت ظاهر و مع هذا می توان گفت که تواند که ضمیر او راجع باشد
بجزئی که بیان نسبت شد میانه جزئی اضافی و جزئی حقیقی یعنی جزئی اضافی اعم است از جزئی
حقیقی بواسطه آنکه هر جزئی حقیقی جزئی اضافی است زیرا که اخص است از مفهوم کلی تا آنکه تحت شیئی مندرج باشد
بخلاف جزئی اضافی که گاه جزئی حقیقی میباشد و گاه کلی میباشد مثل زید و کلی مثل انسان و انواع دیگر اند
بود که ضمیر راجع باشد با خص و هو اعم جواب از سوال مقدر باشد گویا کسی اعتراض میکند که این تعریفی
که شما از برای جزئی اضافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه شامل جزئی حقیقی نیست بواسطه آنکه
شما تعریف کرده اید او را باخص و اخص قید از این چنین معلوم شد که کلیت صادق آید بر او و کل دیگر
کلیا او بر او صادق نیاید کلیت پس شامل جزئی حقیقی نباشد بواسطه آنکه جزئی حقیقی کلی
نمی باشد پس جواب گفته اند که این اخص اعم از آن اخص است یعنی مفهومی که صادق آید بر او کل
دیگر کلیا و او صادق نیاید بر او کلیا و این شامل جزئی و کلی هر دو است و اخص که در اول مذکور شد
کلی بود پس این اخص اعم از او بود باشد الکلیات خمس یعنی کلیات بر پنج قسم است نوع و جنس
و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی یا تمام ماهیت افراد خود داده تا یا عین ماهیت
افراد است یا جزء یا خارج از ماهیت افراد است اینکه که عین ماهیت افراد باشد او را نوع

۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم

۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا للدين القويم والنهج المستقيم والصلوة على من بعثه
بالملة البيضاء والحنيفية السهلة السمحاء وعلى آله هداة الناس
والمطهرين من الارجاس فيقول خادم العلوم الدينية
وراصد الحقايق الشرعية محمد بن مرتضى المدعو بمحسن احسن الله
حاله وجعل الى الرفيق الاعلى مآله هذا الكتاب منهاج النجاة بينت فيه
العلم الذي يتوقف عليه النجاة في الآخرة وطلبه فريضة على كل مسلم ومسلمة
كما ورد في السنة الطاهرة واشرت الى بعض ما يوجب الفوز بالدرجات
الفاخرة كتبته بالتماس بعض الاخوان نفعه الله به وساير الاخوان مقدمة
اعلم ان خير ما دان الله عز وجل به نبينا محمد المصطفى ص ثم من بعده متروكاه
وخليفتاه الثقلان كتاب الله وعترته اهل بيته وانهما لن يفترقا حتى يردا
عليه حوضه فمن تمسك بهما لن يضل ولن يزل ومن طلب الهدى
من غيرهما يزل ويضل ومن جعلهما امامه قاداه الى الجنة ومن جعلهما

خلفه

خلفه ساقاه الى النار وان المستفاد منهما ان النجاة في العقبى موقوفة
على الايمان والتقوى وكل من الخصلتين مرتبطة بالاخرى معتضدة بها
والايمان اشرفهما واعظمهما واقدمهما رتبة ولكن لا عاقبة الا للتقوى
ولا هدى الا للمتقين والايمان عبارة عن الاعتقاد بالاركان الخمس التي
هي التوحيد والعدل والنبوة والامامة والمعاد والتقوى عبارة عن
امتثال اوامر الله عز وجل واجتناب نواهيه ولها ظاهر وهو تقوى الجوارح
بفعل الطاعات الظاهرة والكف عن المعاصي الواضحة الفاضحة وباطن وهو
تقوى القلوب بالتخلي عن مساوي الاخلاق والتحلي بمكارمها فالايمان علم
واعتقاد والتقوى عمل وسداد فههنا مقصدان وفي كل منهما خمسة
ابواب وبالله التوفيق المقصد الاول في الاعتقادات باب التوحيد
فصل آية سئل مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع بماذا عرفت ربك
قال بفسخ العزائم ونقض الهمم لما هممت فحيل بيني و
بين همي وعزمت فخالف القضاء والقدر عزمي علمت

ان الله تبرء عنه بحق ومثله عن مولانا الصادق ع وقيل لمولانا ابي الحسن
علي بن موسى الرضا عليهما السلام ما الدليل على حدث العالم قال انك
لم تكن ثم كنت وقد علمت انك لم تكون نفسك ولا كونك
من هو مثلك وفي القرآن المجيد افي الله شك فاطر السموات
والارض وما احسن ما قال اعرابي البعرة تدل على البعير واثر الاقدام
على المسير فالسماء ذات ابراج والارض ذات فجاج اما تدلان على
الصانع الخبير وسئل مولانا الصادق ع عن ذلك فقال للسائل هل ركبت
سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة
تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال تعلق قلبك هنالك
ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك
قال بلى قال فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء
حين لا منجاء وعلى الاغاثة حين لا مغيث هذا آية وهو تعالى
سبحانه واحد لا شريك له اذ لو كان معه من اله اذا لذهب

كل

كل اله بما خلق ولعلى بعضهم على بعض سبحان الله عما
يصفون كذا قال الله عز وجل يعني لو تعدد لتميز صنع بعضهم من بعض
فيستبد كل بملكه ووقع بينهما التحارب والتغالب كما هو حال ملوك الدنيا
سئل مولانا الصادق ع ما الدليل على ان الله واحد قال اتصال التدبير
وتمام الصنع كما قال الله عز وجل لو كان فيهما آلهة الا
الله لفسدتا اراد ع بذلك انه لو تعدد لم يرتبط الموجودات بعضها ببعض
ولم ينتفع بعضها من بعض بل اختل النظام وفسدت السموات والارضون
وقال امير المؤمنين ع في وصاياه لابنه الحسن ع واعلم يا بني انه لو كان لربك
شريك لاتتك رسله ولرأيت آثار ملكه وسلطانه ولعرفت
افعاله وصفاته ولكنه اله واحد كما وصف نفسه لا يضاده
في ملكه احد ولا يزول ابدا وفي القرآن المجيد انما الهكم اله
واحد فاياي فارهبون قل لو كان معه آلهة كما يقولون
اذا لابتغوا الى ذي العرش سبيلا سبحانه وتعالى عما يقولون

علوا كبيرا هداية وهو انه احد لا يتجزى كيف لا ولو تجزى لكان محتاجا
فان كل ذي جزء فانما هو بجزئه يتقوم وبتحققه يتحقق واليه يفتقر وهو انه عز
وجل غني عن العالمين وايضا لو كان ذا جزء لكان جزؤه متقدما عليه
وذاته فيكون الجزء اولى بان يكون الها تعالى عن ذلك هداية
وهو انه عز وجل فرد لا ند له ولا نظير حد لا شبه له ولا وزير ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير لان المساواة في الرتبة نقصان في الكمال والاستعانة
بالغير مع استلزامها العجز معرضة للزوال وبهذا يتبين ان له سبحانه
ساير صفات الكمال من دون استفادة ولا آلة وكلال لان النقص
والعجز والفاقة لا يليق بالرب المتعال هداية فهو سبحانه سميع بغير
اصمخة واذان بصير لا بحدقة واجفان كما يفعل بغير جارحة ويتكلم بغير لسان
لا يحجب سمعه بعد ولا يدفع رؤيته ظلام لا يعزب عن علمه مسموع وان خفي
ولا مبصر وان دق فيسمع السر والنجوى ويشاهد ما تحت الثرى ويعلم
حركة الذرة في جو الهواء ودبيب النملة السوداء على الصخرة الصماء في الليلة

الظلماء

الظلماء بل ما هو ادق من ذلك واخفى ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة
في الارض ولا في السماء يعلم ما يلج في الارض وما يخرج منها
وما ينزل من السماء وما يعرج فيها وما يعلم ما في البر والبحر وما
تسقط من ورقة الا يعلمها وما تخرج من ثمرة من اكمامها وما
تحمل من انثى ولا تضع الا بعلمه يعلم ما تحمل كل انثى وما تغيض
الارحام وما تزداد وكل شيء عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة
الكبير المتعال سواء منكم من اسر القول ومن جهر به ومن
هو مستخف بالليل وسارب بالنهار يطلع على هواجس الضماير
وحركات الخواطر لا يجري في الملك والملكوت شيء الا وعنده خبره يعلم
ما بين ايديهم وما خلفهم الا يعلم من خلق وهو اللطيف
الخبير ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة
الا هو معهم وهو معكم اينما كنتم قال عز وجل واذا سالك
عبادي عني فاني قريب ونحن اقرب اليه من حبل الوريد

الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط
وفی الحديث ولو انكم ادليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط
الى الله وفی القرآن وأينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم
هداية وهو جل ذكره فعال لما يشاء كيف يشاء قدير على ما يشاء كيف يشاء
مريد للكائنات مدبر للحادثات فلا يجري في الملك والملكوت قليل ولا كثير
صغير او كبير الا بقضائه وقدره ومشيته فما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن وهو
المبدئ المعيد الفعال لما يريد لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه ولا حول عن معصيته
الا بتوفيقه ولا قوة على طاعته الا بمعونته وارادته وما تشاؤن الا ان يشاء الله
هداية وهو عز اسمه قديم لم يزل وباق لا يزال وحي لا يموت وقيوم
لا يفوته شيء لا تأخذه سنة ولا نوم لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفوا احد لا تبلغه العقول والافكار ولا تدركه الابصار والبصائر تنزه ذاته
عن الامكنة والجهات وتقدس وجوده عن الازمنة والحركات وتعالى عن الاتحاد
والحلول وتبارك عن التغير والافول سرمدي ليس له مضاد وحق تحت

لا يتطرق

لا يتطرق اليه البطلان ولا الفساد كذلك الله ربنا اذ من كان بخلاف ذلك
فهو اما ناقص او عاجز او محتاج سبحان الله عما يصفون تعالى شأنه عما يقولون
باب العدل هداية ان الله سبحانه لا يفعل القبيح لانه جل وعز عالم بقبحه
قادر على تركه غير محتاج الى فعله كيف ولو فعل القبيح لارتفع الوثوق بوعده ووعيده
وانبيائه ورسله تم وتقدس عن ذلك فما وبان بطلانه للمعتبين ولا
يرضى لعباده الكفر ولن يخلف الله وعده وكل ما يفعله فانما
يفعله لغرض وحكمة ومصلحة وان كان جل اسمه غنيا عن العالمين هداية
واذ لا يفعل الظلم والقبيح فما يجب عليه من العباد فهو موضوع عنهم فلا يحتج عليهم
الا بما اتاهم وعرفهم كما قال عز وجل وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل فيقولوا ربنا
لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك وما كان ليضل
قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق ع
يعني يعرفهم ما يرضيه وما يسخطه وقال في قوله عز وجل

فالهمها فجورها وتقويها بين لها ما تاتى وما تترك
وفى قوله انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا عرفناه اما
اخذنا واما تاركا وهديناه النجدين نجد الخير والشر
هداية ان الله عز وجل ارحم بخلقه من ان يجبرهم على الذنوب ثم يعذبهم
عليها كما قال سبحانه ذلك بما كسبت يداك وان الله ليس بظلام
للعبيد وهو جل جلاله اعز من ان يريد امرا فلا يكون كما قال عز وجل
وما تشاؤن الا ان يشاء الله فلا جبر ولا تفويض بل امر بين
الامرين كما قاله مولانا الصادق ع قال ومثل ذلك مثل رجل رايته
على معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية
فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت انت الذى امرته
بالمعصية وقال الرضا ع ان الله عز وجل لم يطع بالاكراه
ولم يعص بالغلبة ولم يهمل العباد فى ملكه وهو المالك
لما ملكهم والقادر على ما اقدرهم عليه فان ائتمر العباد

بطاعته لم يكن الله عنها صادا ولا منها مانعا وان ائتمروا
بالمعصية بالمعصية فشاء ان يحول بينه وبين ذلك لفعل
وان لم يحل وفعلوه فليس هو الذى ادخلهم وقال الباقر ع
فى التورية مكتوب يا موسى انى خلقتك واصطفيتك
وقويتك وامرتك بطاعتى ونهيتك عن معصيتى فان
اطعتنى اعنتك على طاعتى وان عصيتنى لم اعنك
على معصيتى ولى المنة عليك فى طاعتك ولى الحجة
فى معصيتك وقال الصادق ع ان الناس فى القدر على ثلثة
اوجه يزعم ان الله اجبر الناس على المعاصى فهذا قد
ظلم الله فى حكمه فهو كافر ورجل يزعم ان الامر مفوض اليهم
فهذا قد وهن الله فى سلطانه فهو كافر ورجل يقول
ان الله كلف ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون واذا
احسن حمد الله واذا اساء استغفر الله فهو مسلم بالغ

هداية الكلام في القدر منهي عنه وهو سر من اسرار الله قال الصادق ع
ان الله عز وجل اذا جمع العباد يوم القيمة سالهم عما عهد اليهم
ولم يسالهم عما قضى عليهم وسئل ع من الرقى هل يدفع من القدر شيئا
فقال ع هي من القدر هداية ان الله عز وجل لا يفعل بعباده الا ما هو
اصلح لهم لانه سبحانه لطيف بعباده رؤف بهم وهو العزيز الحكيم قال تعالى
يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر وفي الحديث القدسي وان
من عبادي المؤمنين لمن يريد الباب من العبادة فاكفه عنه
لئلا يدخله عجب فيفسده وان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح
ايمانه الا بالفقر ولو اغنيته لافسده وان من عبادي المؤمنين
لمن لا يصلح ايمانه الا بالغنى ولو افقرته لافسده ذلك وان
من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالصحة ولو اسقمته
لافسده ذلك واني ادبر عبادي بعلمي بقلوبهم فاني عليم
خبير وفيما اوحى الله عز وجل الى موسى على نبينا وعليه السلام ان يا موسى

ما خلقت

ما خلقت خلقا احب الي من عبدي المؤمن واني ابتليته
لما هو خير له واعافيه لما هو خير له وانا اعلم بما يصلح عليه امر
عبدي فليصبر على بلائي وليشكر على نعمائي وليرض
بقضائي اكتبه في الصديقين عندي اذا عمل برضائي واطاع
امري هداية ان الله عز وجل لم يكلف عباده الا دون ما يطيقون
كما قال تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها والوسع دون الطاقة
الا ترى انه كلفهم في كل يوم وليلة خمس صلوات وكلفهم في السنة صيام
ثلثين يوما وكلفهم في مائتي درهم خمسة دراهم وكلفهم حجة واحدة وهم يطيقون
اكثر من ذلك كذا قال مولانا الصادق هداية ان الله عز وجل لم يفرغ
من الامر كما زعمت اليهود بل هو كل يوم هو في شان يخلق ويرزق ويفعل
ما يشاء ويمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولا يمحو الا ما كان ولا يثبت
الا ما لم يكن والا لبطل الدعاء والدواء والصدقة وغيرها وليس له بداء تعالى
الله عن ذلك قال الصادق ع ما بعث الله نبيا قط حتى يأخذ

عليه الاقرار بالعبودية وخلع الانداد وانّ الله عزّ وجلّ
يؤخّر ما يشاء ويقدّم ما يشاء، وقال ايضاً انّ الله لم يبدُ
له من جهل وقال ما بدا لله في شيء الّا كان في علمه قبل ان
يبدو له وقال مولانا الباقر ع العلم علمان فعلم عند الله مخزون
لم يطّلع عليه احداً من خلقه وعلم علّمه ملائكته ورسله فما
علّمه ملائكته ورسله فانّه لا يكذّب نفسه ولا ملائكته
ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدّم منه ما يشاء ويؤخّر ما
يشاء ويثبت ما يشاء. باب النبوّة هداية لمّا ثبت انّ لنا
خالقاً صانعاً متعالياً عنّا وعن جميع ما خلق ولم يجز ان يشاهده
خلقه ولا يلامسوه ثبت انّ له سفراء في خلقه يعبّرون
عنه الى خلقه وعباده وهم وسائط بينه وبينهم اسماع
من جانبه والسنة الى الآخر يأخذون من الله ويعطون
الخلق يتعلّمون من لدنه ويعلّمون الناس ويدلّونهم عنه من

الى مصالحهم

الى مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم
فثبت الآمرون والناهون عن الحكيم العليم في خلقه
وهم الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدّبين بالحكمة
مبعوثين بها غير مشاركين للناس في شيء من احوالهم
وان شاركوهم في الخلق والتركيب لئلّا يبعدوا عنهم
كلّ البعد بل يناسبونهم بعض المناسبة ويأنسون بهم بعض
الانس كما قال عزّ وجلّ ولو جعلناه ملكاً لجعلنا رجلاً
وللبسنا عليهم ما يلبسون. هداية ولا بدّ من تخصيصهم بآيات
من الله سبحانه دالّة على انّ شرعهم من عند ربّهم العالم القادر الغافر
المنتقم ليخضع الناس لهم ويلزم لمن وقف لها ان يقرّ بصدقهم ورسالتهم
وهي المعجزة وكما لا بدّ في العناية الالهية لنظام العالم من المطر ورحمة الله لم تقصر
عن ارسال الرسل مع ادرار الحاجة للخلق فنظام الخلق لا يستغني عمّن يعرّفهم
موجب صلاح الدنيا والآخرة نعم من لم يهمل اثبات الشرع على الحاجبين

لمرتبة لا للضرورة وكذا التقصير الاخص في القديمين كيف اهمل وجود رحمة
للعالمين مع ما في ذلك من النفع العاجل المسامحة في العقبى والخير الآجل
ام من لم يترك الجوارح والحواس حتى جعل لها رئيسا يصحح لها الصحيح
وتتيقن به ما شكت فيه وهو الروح كيف يترك الخلائق كلهم في حيرتهم وشكهم
وضلالتهم لا يقيم لهم هاديا يردون اليه شكهم وحيرتهم قال تعـ لقد ارسلنا
بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس
بالقسط وقال عز وجل هو الذي بعث في الاميين رسولا
منهم يتلو عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة
وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين هداية يجب ان يكون
النبي منزها عن كل ما يدنسه ويشينه من الغلظة والفظاظة وسوء الخلق والحسد
والبخل ودناءة الآباء وعهر الامهات والابنة والخنوثة والعمى والعرج
وما شابه ذلك وان يكون معصوما عن الذنوب محفوظا عن الكبائر
والصغائر عمدا او سهوا كل ذلك لئلا ينفر عنه الطبايع بل تطيعه طوعا

ورغبة

ورغبة وكيف يذنب النبي واصول الذنوب منحصرة في اربعة الحرص
والحسد والغضب والشهوة ولا يجوز ان يكون حريصا على الدنيا وهي تحت
خاتمه لانه خازن المسلمين فعلى ماذا يحرص ولا يجوز ان يكون حسودا لان
الانسان انما يحسد من فوقه وليس فوقه احد ولا يجوز ان يغضب لشيء من امور
الدنيا الا ان يكون غضبه لله تعالى في اقامة الحدود ونحوها ولا ان يتبع الشهوات
ويؤثر الدنيا على الآخرة لان الله عز وجل حبب اليه الدنيا فهو ينظر الى الآخرة
كما ننظر الى الدنيا فهل رايت احدا يؤثر وجها حسنا لوجه قبيح وطعاما طيبا
لطعام مر وثوبا لينا لثوب خشن ونعمة دائمة باقية لدنيا زائلة فانية
كذا قال هشام بن الحكم من اصحابنا في عصمة الامام وكل ما ورد في القران
والحديث من نسبة الذنوب الى الانبياء والاوصياء صلوات الله عليهم
فهو مأول كما ورد عن اهل البيت عليهم السلام في نصوص مستفيضة
وانهم عليهم السلام فلما كانوا مستغرقين في طاعة الله عز وجل فان اشتغلوا
عن ذلك احيانا ببعض المباحات زيادة على الضرورة عد ذلك ذنبا في حقهم

علیهم السلام هکذا ینبغی ان یعتقد فی المصطفین الاخیار سلام الله علیهم
الانبیاء افضل من الملائکة ولهذا امر الله الملائکة بالسجود لآدم علی نبینا
علیهم السلام قال الله عز وجل ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران
علی العالمین وقال نبینا صلی الله علیه وآله یا علی ان الله تبارک وتعالی
فضل انبیاءه المرسلین علی ملائکته المقربین وفضلنی
علی جمیع النبیین والمرسلین والفضل بعدی لک یا علی
والائمة من بعدک وان الملائکة لخدامنا وخدام محبینا
الحدیث وعدد الانبیاء مائة الف واربعة وعشرون الفا وعدد اوصیائهم
کذلک اذ کل نبی وصی اوصی الیه بامر الله عز وجل وکلهم جاؤا بالحق فان
من عند الحق فان قولهم قول الله وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة الله ومعصیتهم
معصیة الله وانهم لن ینطقوا الا عن الله ووحیه وسادات الانبیاء خمسة الذین
علیهم دارت الرحی وهم اصحاب الشرائع واولو العزم نوح وابراهیم وموسی
وعیسی ونبینا محمد صلی الله علیه وآله وهو سیدهم وافضلهم وخاتمهم لا نبی بعده ولا تبدیل

لملة

لملة ولا تغییر لشریعته کما قال الله عز وجل ولکن رسول الله وخاتم
النبیین جاء بالحق وصدق المرسلین وان الذین کذبوا
به لذائقوا العذاب الالیم وان الذین آمنوا به وعزروه ونصروه
واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون الفائزون
وان الله عز وجل لم یخلق خلقا افضل من محمد واوصیائه الائمة علیهم السلام
وانهم احب الخلق الیه واکرمهم علیه واولهم اقرارا به لما اخذ الله میثاق النبیین
واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی وان الله بعثه الی الانبیاء
علیهم السلام فی الذر کما قال عز وجل هذا نذیر من النذر الاولی فسایر
الانبیاء وامته وانما اعطی الله کل نبی ما اعطی علی قدر معرفته نبینا وسبقه
الی الاقرار به وانما خلق الله جمیع ما خلق له ولاهل بیته علیهم السلام ولولاهم
لما خلق السموات والارض ولا الجنة ولا النار ولا آدم ولا حوا ولا الملائکة
ولا شیئا مما خلق صلوات الله علیهم هذه الآیة لقد احسن من قال ان
من شاهد احوال نبینا صلی الله علیه وآله واصغی الی سماع اخباره الدالة علی اخلاقه

وافعاله واحواله وادابه وعاداته وسجاياه وسياسته لاصناف الخلق مع امّيته
الى ضبطهم والتالف بينهم وقوده اياهم الى طاعته مع ما يحكى من عجايب اجوبته
في مضايق الاسولة وبدايع تدبيراته في مصالح الخلق ومحاسن اشاراته
في تفصيل مسايل الشرع الذي يعجز الفقهاء والفضلاء عن ادراك
دقايقها في طول اعمارهم لم يبق له ريب ولا شك في ان ذلك لم يكن
تمكنه بالحيلة تقوم بها القوة البشرية بل لا يتصور ذلك الا بالاستمداد
من تاييد سماوية وقوة الهية وان ذلك كله لا يتصور لكذاب ولا لملبس بل
كانت شمائله واحواله شواهد قاطعة بصدقه حتى ان العربي القح كان
يراه فيقول ما هذا وجه كذاب فكان يشهد له بالصدق بمجرد شمائله فكيف
بمن يشاهد اخلاقه ويمارس في جميع مصادره وموارده وقد آتاه الله جميع
ذلك وهو لم يمارس العلم ولم يطالع الكتب ولم يسافر قط في طلب العلم
ولم يزل بين اظهر الجهال من الاعراب يتيما ضعيفا مستضعفا فمن اين
حصل له ما حصل من محاسن الاخلاق والاداب ومعرفة مصالح الفقه

مثلا فقط

مثلا فقط دون غيره من العلوم فضلا عن معرفة بالله وملائكته وكتبه ورسله وغير ذلك
من خواص النبوة لولا صريح الوحي من اين لبشر الاستقلال بذلك فلو لم يكن
له الا هذه الامور الظاهرة لكان فيه كفاية وقد ظهر من معجزاته واياته ما لا يستريب
فيه محصل كانشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه واطعام الكثير من الطعام
القليل وغير ذلك مما لا يحصى كثيرة ومنها القرآن العزيز الباقي الى آخر الدهر
الذي تحدى بها بلغاء الخلق وفصحاء العرب وكان ينادي بين اظهرهم ان
ياتوا بمثله او بعشر سور مثله او بسورة مثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا وقال
ذلك تعجيزا لهم فعجزوا عنه ذلك وصرفوا عنه حتى عرضوا انفسهم للقتل ونساءهم
وذراريهم للسبي وما استطاعوا ان يعارضوا ولا ان يقدحوا في جزالته
وحسنه الا ان قالوا ان هذا الا سحر يؤثر وسحر مستمر ونحو ذلك
اقول وقد اشتمل القرآن على وجوه كثيرة من الاعجاز غير البلاغة وقد ذكرناها
في كتابنا المسمى بعلم اليقين مع تفاصيل ساير المعجزات هل آية
القرآن كلام ووحيه وقوله وكتابه لا ياتيه الباطل من بين يديه

ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وانه القصص الحق وانه قول
فصل وما هو بالهزل وان الله تبارك وتعالى محدثه ومنزله
وربه وحافظه وهو المهيمن على الكتب كلها وانه حق من فاتحته
الى خاتمته نؤمن بمحكمه ومتشابهه وخاصه وعامه ووعده ووعيده وناسخه ومنسوخه
وقصصه واخباره لا يقدر احد من المخلوقين ان ياتي بمثله هداية ان جميع ما جاء
به نبينا ص هو الحق المبين الذي لا مرية فيه ومن انكر شيئا منه بعد اقراره بانه
مما جاء به فقد كفر ومنه حكاية كما ذكر الله عز وجل بقوله سبحان الذي اسرى
بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا
حوله لنريه من اياتنا وبقوله عز وجل ثم دنى فتدلى فكان قاب
قوسين او ادنى الاية وقد اخبر النبي ص ~~مبعثه لجميع الناس كما قال الله عز وجل~~
بعد رجوعه منها بما ظهر منه صدقه وحقيته هداية نبوة نبينا ص عامة لجميع الناس
كما قال الله عز وجل وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا
بل الجن والانس كما في قوله عز وجل اجيبوا داعي الله وامنوا

به حكاية عنهم وكما انه ص سيد الانبياء فكذلك اوصياؤه خير الاوصياء
وكتابه خير الكتب والمهيمن عليها كلها ودينه خير الاديان وناسخها وامته
خير الامم واوسطها كما قال عز وجل كنتم خير امة اخرجت للناس وكذلك
جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول
عليكم شهيدا **باب الامامة** هداية ان ما ذكرناه في بيان الاضطرار
الى النبي فهو بعينه جار في الاضطرار الى اوصيائهم وخلفائهم الائمة من بعدهم
الى ظهور نبي آخر وفي حالة دون اخرى ولا يكفي بقاء الكتب والشرائع من دون
قيم لها عالم بها الا ترى الى الفرق المختلفة كيف يستندون في مذاهبهم
كلها الى كتاب لجهلهم بمعانيه وزيغ قلوبهم وتشتت اهوائهم فنعلم انه لا بد
لكل نبي مرسل بكتاب من عند الله عز وجل ان ينصب وصيا يودع فيه
اسرار نبوته واسرار الكتاب المنزل عليه ويكشف له مبهمه فيكون ذلك الوصي
هو حجة ذلك النبي ع على قومه ولئلا تتصرف الامة في ذلك الكتاب بارائها
وعقولها وتزيغ قلوبها كما اخبر الله عز وجل به فقال هو الذي

انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات هنّ ام الكتاب واخر
متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون
في العلم فالرسول والامام والكتاب هو الحجة على الامة ليهلك من هلك عن بينة
ويحيى من حي عن بينة وايضا وجود الامام لطف من الله تعالى لعبيده اذ بوجوده
يجتمع شملهم ويتصل حبلهم وينتصف الضعيف من القوي والفقير من الغني
ويرتدع الجاهل ويتيقظ الغافل قال الله تعالى وان من امة الا خلا
فيها نذير وقال عز وجل ولكل قوم هاد وقال ويوم نبعث
من كل امة شهيدا عليهم من انفسهم وجئنا بك على هؤلاء
شهيدا وقال النبي ص في كل خلف من امتي عدل من اهل بيتي
ينفون عن الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل
الجاهلين فاذا عدم الامام تعطل اكثر احكام الدين فينتفي
الفائدة المقصودة منها واما غيبة بعض الائمة في بعض الاحيان وعدم

تمكنه

تمكنه من اجراء الاحكام فانما ذلك من جهة الرعية دون الامام فليس ذلك نقصا
على لطف الله سبحانه فانما على الله ايجاد الامام للرعية ليجتمع به شملهم فان لم يمكنوه من فعله
لعدم قابليتهم وسوء استعدادهم فما على الله من ذلك حجة فما كان الله
ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون مع ان ما في غيبته من الخيرات
والحكم من تضاعيف مثوبات المؤمنين بها المصدقين بوجود الامام في
اعمالهم الصالحات ما به يسهل معها فوات اقامة الحدود ونحوها هذا ايضا ويجب
ان يكون الامام افضل اهل زمانه واقربهم الى الله عز وجل وان يجمع فيه
خصال الخير المتفرقة في غيره مثل العلم بكتاب الله وسنة رسوله والفقه
في دين الله والجهاد في سبيل الله والرغبة فيما عند الله والزهد فيما بيد خلق الله
الى غير ذلك من الخيرات وان يكون معصوما من الزيغ والزلل والخطاء في القول
والعمل منزها عن ان يحكم بالهوى او يميل الى الدنيا لما ذكرناه في النبي بعينه
وبالجملة فكل ما اشترط في النبي من الصفات فهو مشترط في الامام ما خلا
النبوة قال الصادق ع كل ما كان لرسول الله ص فلنا مثله الا

البنوة والانزواج هداية لا يوصل الى معرفة هذه الخصال المحمودة والخلال
المعدودة الا بوحي من الله الى رسوله لامتناع الاطلاع على البواطن كما اوحى
الى نبينا ص في علي ع باية انما وليكم الله ورسوله واية بلغ ما انزل
اليك وغيرها فاذا انقطع الوحي وجب على الرسول ان ينص على من يخلفه
بعد وفاته اماما كقول نبينا ص من كنت مولاه فهذا علي مولاه
وقوله معاشر اصحابي ان علي بن ابي طالب وصيي وخليفتي عليكم
في حياتي وبعد موتي وهو الصديق الاكبر والفاروق الذي
يفرق بين الحق والباطل وهو باب الله الذي يؤتى منه وهو
السبيل اليه والدليل عليه من عرفه فقد عرفني ومن انكره
فقد انكرني ومن تبعه فقد تبعني سنة جرت فيّ من ابراهيم
واما فعلا كفعل نبينا ص بعلي ع انه ولاه سراياه وجيوشه وسيّرهم تحت
رايته ولم يول عليه احدا قط ولم يكن كمن سار تحت راية عمرو بن العاص
واسامة بن زيد وغيرهما وقد علم اصحابه انه كان في جيوشه غير مؤمر عليه

وايضا لو لم ينص النبي على وصيه لادى ذلك الى التشعب والتشاغب والاختلاف
بين اصحابه وكيف لا يوصي النبي بمثل هذا الامر العظيم وقد امرهم عامة الناس
بالوصية فيما هو اهون من ذلك وحثهم عليها واكد لهم امرها

هداية

وقد تواتر لنا عن نبينا ص ان حجج الله على خلقه بعده ص الائمة الاثني
عشر اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن الزكي ثم الحسين
الشهيد ثم علي بن الحسين زين العابدين ثم محمد بن علي الباقر ثم جعفر بن
محمد الصادق ثم موسى بن جعفر الكاظم ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن
علي الجواد ثم علي بن محمد الهادي ثم الحسن بن علي الزكي ثم ابنه القائم سمي
النبي وكنيته صاحب زماننا وخليفة الله في ارضه في اواننا صلوات الله
عليهم جميعا قال النبي ص اثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم الله فهمي وعلمي
وحكمتي وخلقهم من طينتي فويل للمتكبرين عليهم من بعدي القاطعين
فيهم صلتي ما لهم لا انالهم الله شفاعتي وقال ايضا بعدي اثنا عشر اولهم
انت يا علي واخرهم القائم الذي يفتح الله على يديه مشارق الارض

ومعان بهار وقد استفاض امثال ذلك من الروايات في كتب العامة ايضاً
وقد نص كل منهم صلوات الله عليهم على لاحقه بل على لاحقيه بالامامة والخلافة
والعصمة واخبر اصحابه باسمه ونعته وقد ثبت طهارتهم وصدقهم جميعاً عند
معتبرين اهل الاسلام كافة مع اختلافهم وافتراقهم في فرق كثيرة وهذا من
اول الدلائل على حجيتهم دون غيرهم ممن اختلف في فضله وحاله مع ان ذلك
معلوم ايضاً من التتبع لآثارهم ومعارفهم بحيث لا يبقى للشك فيه مجال قال
شيخنا الصدوق ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه رحمه الله ومن اوضح الدلائل
على امامتهم ان الله عز وجل جعل آية النبي ص انه اتى بقصص الانبياء
الماضين عليهم السلام وبكل علم توراة وانجيل وزبور من غير ان يرى الكتاب
ظاهراً او لقي بشراً انباه او يهوديا او كان ذلك اعظم الآية وقتل الحسين بن علي ع
وخلف علي بن الحسين عليهما السلام متقارب البلوغ كانت سنه اقل
من عشرين سنة ثم انقبض عن الناس فلم يلق احداً ولا كان يلقاه
الا خواص اصحابه وكان في نهاية العبادة ولم يخرج عنه من العلم الا يسيرا

لصعوبة

لصعوبة الزمان وجور بني امية ثم ظهر ابنه محمد بن علي المسمى بالباقر لفتقه
العلم فاتى من علوم الدين والكتاب والسنة والسير والمغازي بامر عظيم
واتى جعفر بن محمد من بعده من ذلك باكثر واظهر فلم يبق من فنون العلم الا
اتى فيه باشياء كثيرة وفسر القرآن والسنن وروى من المغازي
واخبار الانبياء عليهم السلام من غير ان يرى ابوه وابوه محمد بن علي او علي بن
الحسين عند احد من رواة الحديث العامة وفقهائهم يتعلمون منهم شيئاً
وفي ذلك اول دليل على انهم اخذوا ذلك العلم عن النبي ص ثم عن علي ع
ثم عن واحد واحد من الائمة عليهم السلام وهذه سنتهم في العلم يسئلون عن
الحلال والحرام فيجيبون بجوابات متفقة من غير ان يتعلمون ذلك من الناس
فاي دليل اظهر من هذا على امامتهم وان النبي ص نصبهم وعلمهم واودعهم
علمه وعلوم الانبياء عليهم السلام وهل رأينا في العبادات من ظهر من محمد بن
علي وجعفر بن محمد من غير ان يتعلموا ذلك من احد الناس انتهى كلامه والنصوص
الواردة عن النبي ص في فضائلهم ومناقبهم اكثر من ان تحصى واشهر من ان تخفى

سيما في فضائل امير المؤمنين ع فقد روى ابن عباس عن النبي ص قال
لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب
ما احصوا فضائل امير المؤمنين ع وسئل بعض اهل العلم من فضائل
امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع فقال ما اقول في رجل كتم اعداؤه فضائله
حسدا وعداوة وكتم اولياؤه فضله خوفا وتقية ثم ظهر من بين الكتمانين
فضائل طبقت الخافقين هل اتى ويجب ان يعلم انهم عليهم السلام اولو الامر
الذين امر الله بطاعتهم وانهم الشهداء على الناس وانهم ابواب
الله والسبيل اليه والادلاء عليه وانهم عيبة علمه واركان توحيده وانهم معصومون
من الخطاء والزلل وانهم الذين اذهب الله عنهم الرجس يعني الشك وطهرهم
تطهيرا وان لهم الدلائل والكرامات والمعجزات وانهم امان لاهل الارض
كما ان النجوم امان لاهل السماء وان مثلهم في هذه الامة كمثل سفينة نوح
من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق وانهم عباد الله المكرمون لا يسبقونه
بالقول وهم بامره يعملون وان حبهم ايمان وبغضهم كفر وان امرهم امر الله

وبغيهم

ونهيهم نهي الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم معصية الله ووليهم ولي الله
وعدوهم عدو الله وان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه اما ظاهر مشهور واما
خائف مغمور وان الساعة تسيخ باهلها وان من مات ولم يعرف امام زمانه
مات ميتة جاهلية وان حجة الله في ارضه وخليفته على عباده في زماننا هذا
هو القائم محمد بن الحسن العسكري ع وانه هو الذي اخبر به النبي ص عن الله
عز وجل باسمه ونعته ونسبه وكذا سائر اهل البيت عليهم السلام وانه هو الذي
يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما وانه هو الذي اظهر الله به
دينه ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون وانه هو الذي يفتح الله على يديه
مشارق الارض ومغاربها حتى لا يبقى في الارض مكان الا نودي فيه
بالاذان ويكون الدين كله لله وانه هو المهدي الذي اخبر النبي ص انه
اذا خرج نزل عيسى بن مريم ع يصلي خلفه وانهم عليهم السلام كلهم مقتولون
بالسم سوى علي والحسين عليهما السلام فبالسيف ومن جحد امامة احدهم
فهو بمنزلة من جحد نبوة جميع الانبياء عليهم السلام قال الصادق عليه السلام

المنكر لاخرنا كالمنكر لاولنا ومن النبی ص من جحد علیا
امامته بعده فقد جحد نبوتی فقد جحد الله ربوبیته
والغالی فیهم کالمقصر بل هو اشر هذا آیة حب اولیاء الله واجب وکذا
بغض اعدائه والبرائة منهم ومن ائمتهم سیما من الذین ظلموا آل محمد
علیهم السلام حقهم وغصبوا میراثهم وغیروا سنة نبیهم ص ومن الذین نکثوا بیعة
امامهم واخرجوا المرئة وحاربوا امیر المؤمنین ع وقتلوا الشیعة ومن الذی
نفی الاخیار وشردهم واوی الطرداء اللعناء وجعل الاموال دولة بین
الاغنیاء واستعمل السفهاء والذی قتل الانصار والمهاجرین واهل الفضل
والصلاح من السابقین واهل الاستبشار وابی موسی الاشعری لعنة الله
علیه واهل ولایته الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم
یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا بایات
ربهم بولایة امیر المؤمنین ع ولقائه بان لقوا الله بغیر امامة فحبطت
اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا فهم کلاب اهل النار

والولاء لاولیاء امیر المؤمنین ع الذین مضوا علی منهاج نبیهم ولم یغیروا
ولم یبدلوا مثل سلمان الفارسی وابی ذر الغفاری والمقداد بن
الاسود وعمار بن یاسر وحذیفة بن الیمان وابی الهیثم بن
التیهان وسهل بن حنیف وعبادة بن الصامت وابی ایوب
الانصاری وخزیمة بن الثابت ذی الشهادتین وابی سعید
الخدری وامثالهم ولاتباعهم واشیاعهم المهتدین
بهدیهم السالکین منهاجهم رضی الله عنهم وارضاهم
کذا عن مولانا الرضا علیه وعلی ابائه السلام باب المعاد هذا آیة
الموت حق وکل نفس ذائقة الموت الا ان الانسان خلق للابد والبقاء
لا للعدم والفناء فلا یعدم بالموت بل یفرق بین روحه وجسده
وینتقل من دار الی دار کذا فی الحدیث النبوی ص وقال الله عز وجل
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ونادی
النبی ص الاشقیاء المقتولین یوم بدر یا فلان یا فلان قد وجدت

ما وعدني ربي حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا ثم قال
والذي بيده انهم لاسمع لهذا الكلام منكم الا انهم لا يقدرون
على الجواب هداية المسألة في القبر حق قال الصادق عم من انكر
ثلثة اشياء فليس من شيعتنا المعراج والمسائلة في القبر
والشفاعة ولا يسئل الا من محض الايمان محضا او محض
الكفر محضا والباقون يلهون عنهم وما يعبا بهم
فمن اجاب بالصواب فان له روح وريحان في قبره وجنة نعيم في الاخرة ويسئل
وهو مضغوطا وما اقل من نفلت من ضغطة القبر واكثر ما يكون عذاب القبر
من سوء الخلق والنميمة والاستخفاف بالبول وهو للمؤمنين كفارة لما بقي
عليهم من الذنوب التي لم يكفرها الهموم والغموم والامراض وشدة
النزع عند الموت هداية البعث بعد الموت حق لاقتضاء عدل الله
وحكمته ايصال جزاء التكاليف الى العبيد والوفاء بالوعد والوعيد
ومؤاخذة الظالم للمظلوم الى غير ذلك وقال الله سبحانه افحسبتم

انما خلقناكم

انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون وقال عز وجل ان
كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب الى قوله
ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل
شيء قدير وان الساعة اتية لا ريب فيها ان الله يبعث ٢٩
من في القبور وقال عز اسمه ولقد خلقنا الانسان من
سلالة الى قوله ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة
تبعثون وقال تعالى كما بدأنا اول خلق نعيده وقال النبي صلى الله عليه وآله
يا بني عبد المطلب ان الرائد لا يكذب اهله والذي
بعثني بالحق لتموتن كما تنامون ولتبعثن كما تستيقظون
وما بعد الموت دار الا جنة او نار هداية الصراط حق وهو جسر
ممدود على متن جهنم منه الى الجنة وعليه ممر جميع الخلق قال الله
عز وجل وان منكم الا واردها كان على ربك
حتما مقضيا وعن الصادق عليه السلام الصراط ادق
من الشعر واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق

ومنهم من يمرّ مثل عدو الفرس ومنهم من يمرّ حبوا ومنهم
يمرّ مشيا ومنهم من يمرّ متعلقا قد تأخذ النار منه شيئا وقال
انه الصراط هو الطريق الى معرفة الله وهما صراطان
صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فاما الصراط الذي
في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا
اقتدى بهداه مرّ على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة
فمن لم يعرفه في الدنيا زلّت قدمه عن الصراط في الآخرة
فتردّى في نار جهنم يعني ان الامام هو الطريق الى معرفة الله والهادي
الى سبيله قولا وفعلا فمن عرفه في الدنيا واقتدى بهداه واستنّ بسنته
ومرّ على صراطه المستقيم الذي مرّ هو عليه في الدنيا اي طريقته التي هو عليها
في الاعمال والاخلاق كما قال الله عز وجل حكاية عن نبينا ص وان هذا
صراطي مستقيما فاتبعوه فهو الناجي الذي يمرّ على صراط الآخرة
ومن لم يعرفه ولم يهتد الى طريقته ولم يعمل بها فهو الهالك الذي تزلّ قدمه

من صراط الآخرة وفي حديث آخر عن الزكي العسكري ع ان الصراط
في الدنيا ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام
فلا يعدل الى شيء من الباطل وهذا ايضا قريب كما عرفت المعنى
بل هما واحد عند التحقيق فان الاستقامة التي لا عدول عنها الى شيء
من طرفي الافراط والتفريط هي طريقة الامام ع وعلى الصراط عقبات
تسمى باسماء الاوامر والنواهي كالصلوة والزكوة والرحم والامانة
وولاية الامام وغيرها فمن قصّر في شيء عنها حبس عند تلك العقبة
وطولب بحق الله فيها فان خرج منه بعمل صالح قدّمه او برحمة تداركته
نجا منها الى عقبة اخرى فلا يزال يدفع من عقبة الى عقبة ويحبس فيسئل
حتى اذا سلم من جميعها انتهى الى دار البقاء فيحيى حيوة لا موت فيها
ابدا ويسعد سعادة لا شقاوة معها ابدا وان لم يسلم زلّت قدمه
عن العقبة فتردّى في نار جهنم نعوذ بالله منها هل أتيه الميزان حق
والحساب حق قال الله عز وجل والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت

موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك
الذين خسروا انفسهم في جهنم خالدون وقال ونضع
الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان
مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين قال الصادق الموازين
القسط هم الانبياء والاوصياء عليهم السلام هداية واشرح ذلك ان
الميزان هو المعيار الذي يعرف به قدر الشيء وارتفاع قدر العباد وقبول
اعمالهم انما هو بقدر ايمانهم بالانبياء والاوصياء ومحبتهم لهم وطاعتهم اياهم
في اقوالهم وافعالهم واخلاقهم والاقتفاء لآثارهم فالمقبول الراجح الثقيل
من الاعمال ما وافق اعمالهم والمرضي الحسن الجميل من الاخلاق والاقوال
ما طابق اخلاقهم والحق الصايب السديد من الاعتقادات ما اخذ منهم
والمردود منها ما خالف ذلك وكلما قرب عن ذلك قرب من القبول وكلما
بعد بعد فهم اوزن موازين الاعمال والعلوم بهذا المعنى فافهم هداية
الحساب هو جمع تفاريق المقادير والاعداد وتعريف مبلغها وفي قدرة

الله

الله عز وجل ان يكشف في لحظة واحدة للخلايق حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو
اسرع الحاسبين ويابى الله الا ان يعرفهم حقيقة ذلك ليتبين فضله
عند العفو وعدله عند العقاب فيخاطب عباده جميعا من الاولين والآخرين
بمجمل حساب اعمالهم مخاطبة واحدة يسمع منها كل واحد قضيته دون غيرهم
ويظن انه المخاطب دون غيره ولا يشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ
من حساباتهم جميعا مقدار ساعة من ساعات الدنيا ويخرج لكل انسان كتابا
يلقيه منشورا ينطق عليه بجميع اعماله لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا
احصيها فيجعله الله محاسب نفسه والحاكم عليها بان يقال له اقرء
كتابك كفى بنفسك اليوم حسيبا ويختم الله على افواههم وتشهد
عليهم ايديهم وارجلهم وجميع جوارحهم بما كانوا يكسبون وقالوا
لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل
شيء فتطاير الكتب وتشخص الابصار اليها اتقع في اليمين او في الشمال
فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه واما

من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ثم ينظر
الى الميزان المميل الى جانب السيئات ام الحسنات وهل الحسنات ثقيلة ام خفيفة
فمن ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية ومن خفت
موازينه فامه هاوية نعوذ بالله منها تنبيه لا ينجو من خطر الميزان
والحساب الا من حاسب نفسه في الدنيا ووزن بميزان الشرع اعماله واقواله
وخطراته ولحظاته كما ورد في الحديث حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
عليها وزنوها قبل ان توزنوا تنبيه كل ما ورد في الشرع من اهوال القيمة
وطوله وحره وعرق الناس فيه وازدحامهم واختصامهم وبراءة بعضهم من بعض
وفرار المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه والسياق واحضار الشهداء
والمسائلة وغير ذلك كما اخبر الله عز وجل عنه في القران وائمة الهدى عليهم السلام
في اخبار المروية عنهم حق وصدق لا ريب فيه قال الصادق ع حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان القيمة خمسين موقفا لكل موقف
مقام الف سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة

تنبيه قيل كل عرق لم يخرجه التعب في سبيل الله من حج وجهاد وصيام
وقيام وتردد في قضاء حاجة مسلم وتحمل مشقة وامر بمعروف ونهي عن المنكر
فيستخرجه الحياء والخوف في صعيد القيمة ويطول فيه الكرب ومن طال انتظاره
في ذلك اليوم خاصة سئل النبي ص عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي
بيده انه ليخفف عن المؤمن حتى يكون اهون عليه من
الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا تنبيه من كان له عند غيره
مظلمة يؤخذ له من حسنات الظالم بقدر حقه فيزاد على حسناته فان لم يكن
للظالم حسنات يؤخذ من سيئات المظلوم فيزاد على سيئات الظالم كما عن الائمة
الهدى صلوات الله عليهم وعن النبي ص هل تدرون من المفلس قالوا
المفلس فينا يا رسول الله من لا درهم له ولا متاع فقال المفلس من امتي
من ياتي يوم القيمة بصلوة وزكوة وصيام ويأتي قد شتم هذا
وقذف هذا واكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا
فيعطى هذا من حسناته وان فنيت حسناته قبل ان يقضى

ماعليها غنه من خطاياهم فطرحت ثم يطرح في النار هذا آية
الشفاعة حق والحوض حق قال النبي ع من لم يؤمن بحوضي فلا اورده
الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي
ثم قال ع انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل
وفي رواية اخرى شفاعتي لاهل الكبائر من امتي ما خلا الشرك
والظلم وقال ع ان من امتي من يدخل الجنة بشفاعته اكثر من مضر
ويقال ان المؤمنين شفاعة من يشفع لثنتين اف نار وقال ع ان
حوضي ما بين عدن الى عمان البلقاء ماؤه اشد بياضا
من اللبن واحلى من العسل واكوابه عدد نجوم السماء
من شرب منه شربة لم يظما بعدها ابدا وفي الخبر وعرضه
ما بين ايلة وصنعاء وان الوالي عليه يوم القيمة امير المؤمنين
علي ع يسقي منه اولياءه ويرد عنه اعداءه هذا اية
الجنة حق والنار حق وهما مخلوقتان اليوم بل لا تخرج نفس من الدنيا

حتى ترى

حتى ترى مكانها من احدهما كذا عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم والجنة دار البقاء
ودار السلامة لا موت فيها ولا هرم ولا مرض ولا سقم ولا آفة ولا زمانة
ولا غم ولا هم ولا حاجة ولا فقر وهي دار الغنا والسعادة ودار المقامة والكرامة
لا يمس اهلها فيها نصب ولا يمسهم فيها لغوب لهم فيها
ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وهم فيها خالدون
ولذاتهم على انواع منهم المشغولون بتقديس الله وتسبيحه في جملة ملائكته ومنهم
المشغولون بانواع الماكل والمشارب والفواكه والارائك وحور العين واستخدام
الولدان المخلدون والجلوس على النمارق والزرابي ولباس السندس
والحرير كل منهم انما يتلذذ بما يشتهي ويريد على حسب ما تعلقت عليه همته
ولا يتغوطون ولا يبولون وانما هو جشاء ورشح كالمسك يلهمون الحمد
والتسبيح كما يلهمون النفس ويزدادون كمالا وحسنا كما يزدادون
في الدنيا قباحة وهرما لها ثمانية ابواب عرض كل باب منها مسيرة
اربعمائة سنة والنار دار الهوان ودار الانتقام من اهل الكفر والعصيان

لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها لا يذوقون
فيها بردا ولا شرابا الا حميما وغساقا وان استطعموا اطعموا من الزقوم
وان استغاثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب
وساءت مرتفقا ينادون من مكان بعيد ربنا اخرجنا
منها فان عدنا فانا ظالمون فيمسك الجواب عنهم احيانا ثم قيل
لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون ونادوا يا مالك ليقض
علينا ربك قال انكم ماكثون لها سبعة ابواب لكل باب
منهم جزء مقسوم هداية الجنة لاهل الايمان الذين لم يذنبوا كبيرة
وتابوا منها او ادركتهم الشفاعة او نالتهم الرحمة والنار لاهل الشرك
والكفر والجحود خلودا او لاهل الكبائر من المؤمنين الذين ماتوا من غير توبة ورودا
من غير خلود لاستحقاقهم الثواب بالايمان فيخرجون منها بعد استيفاء
عذابهم الذي استحقوها بالذنوب التي اكتسبوها بالرحمة التي تدركهم
والشفاعة التي تنالهم وروى انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد

الم في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم الالم عند الخروج منها
فتكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد
ومن وعده الله على عمل ثوابا فهو منجزه البتة ولا يخلف الله وعده ومن
اوعده الله على عمل عقابا فهو فيه بالخيار ان عذبه فبعدله وان عفا عنه فبفضله
فقد قال الله تعالى عز وجل ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر
ما دون ذلك لمن يشاء وفي الخبر ان قسيم الجنة والنار امير المؤمنين ع
وذلك لان حبه وبغضه يميز اهلهما فان حبه ايمان وبغضه كفر وانما
خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر كذا عن الصادق ع
رزقنا الله شفاعتهم ومتابعتهم كما رزقنا حبهم منه **المفصل الثاني**
في الاعمال وباب طاعات الجوارح هداية طاعات الجوارح
اما فرايض واما نوافل والفرض بمنزلة راس المال وبه اصل النجاة والنفل
هو الربح وبه الفوز بالدرجات قال الله عز وجل ما تقرب الي عبدي
بشيء افضل مما افترضته عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل

حتى احبه الحديث والفرائض اما عينية او كفائية فمن العينية الصلوة
والزكوة والحج والصيام وصلة الارحام ورد السلام والسجود عند تلاوة
القران العزايم وعند استماعها في مواضعه وبر الوالدين واداء حقوق
الاخوان ونفقة الزوجة والمملوك وساير حقوقهما ونفقة الاقارب
مع فقرهم وغنائه وتقدير المعيشة من غير اسراف ولا بخل وطلب الحلال
ودفع الضرر عن النفس والمال والختان للرجل والتزويج مع خوف
الوقوع في الحرام بدونه والصدق في الاقوال والافعال واداء الامانة
لع البر والفاجر ولو الى قاتل الحسين ع والوفاء بالعهد والوعد وصرف
نعم الله سبحانه فيما خلقت لاجله ومن الكفائية الجهاد
في سبيل الله بالنفس والمال والامر بالمعروف والنهي
عن المنكر والافتاء في المسائل الشرعية والقضاء فيها
مع اضطرار الناس اليها وكذا ساير الصناعات الضرورية
لهم كالطبابة والخياطة والفلاحة وغيرها مما لا يحصى

واطعام

واطعام الجائعين واغاثة المستغيثين في النائبات على
ذوي اليسار مع قصور الصدقات الواجبة وتحمل الشهادة
مع عدم تعينه عليه وتجهيز الموتى وتغسيلهم وتكفينهم
ودفنهم والصلوة عليهم الى غير ذلك ومن الفرائض ما تعيف
بالنقل ايضا والنوافل كثيرة لا تدخل تحت الضبط والحصر ومنها الاكثار
ذكر الله سبحانه وتلاوة القران والسجود عند مواضعه
من غير العزائم والدعاء والاختلاف الى المساجد و
افشاء السلام واتخاذ الاخوان ومواساتهم والمكافاة
على صنايعهم واستعمال المروة والسخاء والجود وبذل
المال والتوسع على العيال والاحسان على الضعيفين
المرءة والمملوك والتعطف على الفقراء والمساكين ومشا
ركتهم في المعيشة واكرام ذي الشيبة المسلم و
التواضع للمؤمنين وكرم الصحبة وحسن الجوار

وحفظ اللسان الا من خير والاعتراف بالتقصير في
جميع الحالات والاتيان بالآداب والسنن النبوية في
سائر الحركات والسكنات رزقنا الله ذلك كله وسائر المؤمنين بمنه
وجوده فهذه امهات الفرائض والنوافل منها ما لا يحتاج الى مزيد شرح
وبيان كصدق الحديث واداء الامانة ومنها ما لا يعم المكلفين قاطبة
كالزكوة فانها تخص المال بذي البالغ الى النصاب وكالحج المختص بمن
استطاع فليس يعم مثل ذلك فريضة على كل مسلم ومسلمة فليقتصر من
بيان الفرائض على ما يحتاج الى البيان ويعم كل انسان وفي جميع الاوان ومن
النوافل ما يتعلق بذلك وبالجملة ما يتوزع على الاوقات في اليوم والليلة
فان اردت ما سواه واحتجت الى مزيد بيان لا بيناه فاطلبه بما اوردنا
في كتابنا المسمى بمفاتيح الشرائع وغيره هداية لن تصل ايها الطالب
الى القيام باوامر الله تعالى الا بمراقبة قلبك وجوارحك في لحظاتك وانفاسك
من حين تصبح الى حين تمسي فاعلم ان الله سبحانه مطلع على ضميرك

ومشرف

ومشرف على ظاهرك وباطنك ومحيط بخطراتك وخطواتك وسائر سكناتك
وحركاتك ولحظاتك وانك في مخالطتك وخلوتك متردد بين يديه
فلا يسكن في الملك والملكوت ساكن ولا يتحرك متحرك الا وجبار
السموات والارض مطلع فعليك ان تتادب ظاهرا وباطنا بين يدي عليه ٢
الله تعالى تادب العبد المذنب الذليل في حضرة الجبار القاهر واجتهد
ان لا يراك مولاك حيث نهاك ولا يفقدك حيث امرك ولن تقدر
على ذلك الا بان توزع اوقاتك وترتب اورادك من صباحك
الى مسائك كما نذكر لك ونذكر الفرائض بصيغة الامر للتميز عن النوافل
هداية فاذا استيقظت من النوم فينبغي ان تجتهد لان تستيقظ
قبل طلوع الصبح وان يكون اول ما يجري على قلبك ولسانك
ذكر الله فتقول عند ذلك الحمد لله الذي احياني بعد ما اماتني
واليه البعث والنشور وان سجدت فقد تاسيت النبي ص فاذا
تمكنت من الجلوس تقول حسبي الرب من العباد حسبي الذي

هو حسبي منذ كنت حسبي ونعم الوكيل فاذا قمت فقلت
اللهم اعني على هول المطلع ووسع علي فيه المضجع وارزقني
خير ما قبل الموت وارزقني خير ما بعد الموت فاذا لبست ثيابك
فنو بذلك امتثال امر الله في ستر عورتك فتقول الحمد لله الذي
كساني ما اواري به عورتي واتجمل به في الناس فاذا لبست
نعلك تقول بسم الله اللهم صل على محمد وال محمد وطئ قدمي
في الدنيا والاخرة وثبتهما على الصراط يوم تزل فيه الاقدام
وتبدأ باليمنى فاذا قصدت بيت الماء لقضاء الحاجة وتقدم في الدخول
رجلك اليسرى وتقول بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس
الخبيث المخبث الشيطان الرجيم ولا تدخل حاسر الرأس وتقول
عند الكشف بسم الله ليغض الشيطان بصره واستر عورتك عن
الناظر وتقول عند الفعل الحمد لله الذي اطعمني طيبا في عافية
واذا وقع نظرك اليه تقول اللهم حصن فرجي واعفه واستر

عورتي

عورتي وحرمني على النار وتتكئ على رجلك اليسرى وتتنحى بيدك
اليسرى واغسل مخرج البول بالماء لا بالحجر بغير وبعد ان تستبرئ منه بامرار
اليد من اسفل القضيب والتنحنح والنتر وتجمع في الاحجار بينه وبين الحجر فان
اقتصرت على الحجر فثلثة احجار طاهرات منشفات للعين تمسح بها المحل
النجو بحيث لا ينقل النجاسة عن موضعها فان لم يحصل الانقاء بثلثة
فتتمم بخمسة او سبعة الى ان ينقى فالايتار نفل والانقاء فرض وتقول عند
الفراغ ما سمحا لطبعك الحمد لله الذي اماط عني الاذى وهنأني
طعامي وشرابي وعافاني من البلوى وتخرج مقدما رجلك
اليمنى هل اية فاذا اردت الوضوء تبدأ بالسواك فانه مطهرة للفم
ومرضاة للرب وصلوة بسواك افضل من سبعين بغير سواك وتجلس
مستقبل القبلة وتقول عند النظر الى الماء الحمد لله الذي جعل الماء
طهورا ولم يجعله نجسا ثم تغسل يديك من الزندين مرة او مرتين
قبل ادخالهما الاناء ان اغترفت من اناء وتقول بسم الله وبالله

اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين ثم تمضمض
ثلثا بثلث اكف وتقول اللهم لقني حجتي يوم القاك واطلق
لساني بذكراك ثم تستنشق كذلك وتقول اللهم لا تحرمني ريح
الجنة واجعلني ممن يشم ريحها وروحها وطيبها ثم تغترف
بيمناك غرفة ناويا بالاتيان بالوضوء تمة مقارنا بها غسل الوجه مبتديا
باعلاه قائلا بسم الله اللهم بيض وجهي يوم تسود الوجوه فيه
ولا تسود وجهي يوم تبيض فيه الوجوه وتمر يدك عليه
وتخلل الشعور وتفتح عينيك وحد الوجه طولا وعرضا ما دارت عليه الابهام
والوسطى ثم خذ غرفة بيدك اليسرى واغسل بها اليمنى مبتديا بالمرفق
بظاهر الزراع والمرة بباطنها ثم امر يدك عليها وخلل الشعور والساتر
قائلا اللهم اعطني كتابي بيميني والخلد في الجنان بيساري
وحاسبني حسابا يسيرا ثم خذ غرفة بيدك اليمنى واغسل اليسرى كما غسلتها
قائلا اللهم لا تعطني كتابي بشمالي ولا تجعلها مغلولة

الى عنقي واعوذ بك من مقطعات النيران ثم امسح بشرة مقدم
راسك وشعره الذي لا يخرج بمده عن حده بقدر ثلث اصابع مضمومة
ببلل يمينك قائلا اللهم غشني برحمتك وبركاتك ثم امسح ببقية
ذلك البلل ظهر قدمك اليمنى من رؤس الاصابع الى الكعب اعني مفصل
الساق والقدم بكل الكف وببلل يسارك قدمك اليسرى كذلك قائلا
اللهم ثبتني على الصراط يوم تزل فيه الاقدام واجعل سعيي
فيما يرضيك عني يا ذا الجلال والاكرام وراع الترتيب في التوالي
العرفي وتقول عند الفراغ الحمد لله رب العالمين وينبغي وحدة
الغسلات بل الاقتصار على غرفة او غرفتين والاسباغ بمد وترك الاستعانة
والمشمس والآجن وسؤر النجس المأمون والمستعمل في رفع الاكبر وان
تخطر ببالك عند الفراغ انك طهرت ظاهرك وهو مطرح نظر الخلق
فيستحيي ان تتمنى من مناجاة الله من غير تطهير قلبك وهو موقع نظر الرب تعالى
هداية فان اصابتك جنابة من احتلام او وقاع تستبرئ بالبول

كما تتبرء منه وازل ما على يديك من قذر وتسمي وتغسل يديك من الزندين
ثلثا والى المرفقين افضل وتمضمض وتستنشق ثم صب الماء على راسك
ثلثا وانت ناوي الاتيان بالغسل لله ثم على شقك الايمن ثم الايسر
وتمر يدك على اعضائك كلها وخلل الشعور والموانع وتقول اللهم
طهر قلبي وتقبل سعيي واجعل ما عندك خيرا لي اللهم
اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين وان ارتمست
في الماء ارتماسة اجزاك وينبغي ان لا يكون راكدا وترك الاستعانة
الى اخر ما مر في الوضوء. هداية فان عجزت عن الماء لفقده
بعد الطلب او لمانع من الوصول اليه من سبع او حابس او كان الماء
الحاضر تحتاج اليه لعطشك او عطش رفيقك او كان ملكا لغيرك ولم يبع
الا بثمن المجحف او كان بك جراحة او مرض تخاف منه على نفسك فاصبر حتى
يدخل وقت الفريضة ثم اقصد صعيدا طيبا عليه تراب خالص طاهر لين
وانزع خاتمك ثم اضرب عليه بكفيك مفرجتي الاصابع ناويا الاتيان

بالتيمم

بالتيمم لله مستبيحا وامسح بهما جبهتك وتدخل الجبينين ثم اضرب ثانية وامسح
بباطن اليسرى ظاهر اليمنى من الزند وبالعكس وان اقتصرت على الضربة
الاولى في المسحات الثلث اجزاك بشرط بقاء العلوق. هداية
فاذا تطهرت فتطيب فان ركعتين تصليهما متعطرا افضل من سبعين
ركعة تصليهما غير متعطر ثم تدعو بدعاء زين العابدين عم الذي كان يدعو
به في جوف الليل جالسا مستقبل القبلة ثم تقوم الى صلوة الليل ان
كان بقي عليك وقت والا فاقتصر على ثلث ركعات الوتر وركعتي
الفجر والا فالركعتين وتقرء فيهما ما شئت من السور بقدر سعة الوقت
وان اقتصرت على الفاتحة اجزاك ولا تدع الاستغفار في قنوت
الوتر ثم توجه الى المسجد فعن الصادق ع من مشى الى المسجد
لم يضع رجلا على رطب ولا يابس الا سبحت له الارض
السابعة ولا تدع الصلوة في الجماعة لا سيما الصبح والعشاء فان
صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ باربع وعشرين درجة فان كنت

تتشاغل في هذا الربع فاي فائدة لك في طلب العلم وانما ثمرة العلم العمل
فاذا سعيت الى المسجد تمشي على سكينة ووقار وتقول عند خروجك
من بيتك بسم الله الذي خلقني فهو يهدين والذي هو
يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني
ثم يحيين والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين
رب هب لي حكما والحقني بالصالحين واجعل لي لسان
صدق في الاخرين واجعلني من ورثة جنة النعيم واغفر
لابي فاذا اردت دخول المسجد فتعاهد نعلك اولا وتقدم رجلك اليمنى
وتقول بسم الله وبالله ومن الله والى الله وخير الاسماء
كلها لله توكلت على الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم
صل على محمد وال محمد وافتح لي ابواب رحمتك وتوبتك
واغلق لي ابواب معصيتك واجعلني من زوارك
وعمار مساجدك وممن يناجيك في الليل والنهار

ومن الذين

ومن الذين هم في صلوتهم خاشعون وادحر عني الشيطان
الرجيم وجنود ابليس اجمعين فاذا اردت ان تخلع نعليك تبدء
باليسرى قبل اليمنى بعكس لبسهما وتقول بسم الله الحمد لله الذي
رزقني ما اوقي به قدمي من الاذى اللهم ثبتهما على
صراطك ولا تزلهما عن الصراط السوي ثم تأتي بركعة التحية
للمسجد ان لم يدخل الوقت والا اجزاك الفريضة عنهما واذا تحققت
طلوع الصبح فتقول يا فالقه من حيث لا ارى ومخرجه من حيث
ارى صل على محمد وال محمد واجعل اول يومنا صلاحا و
اوسطه فلاحا واخره نجاحا ثم تأتي بكلمة التوحيد التي بها سمي
عبدا شكورا عشر مرات وهي اللهم اني اشهدك انه ما اصبح
بي من نعمة او عافية في دين او دنيا فمنك وحدك لا
شريك لك لك الحمد ولك الشكر بها علي حتى ترضى
وبعد الرضا ثم تؤذن قائما مستقبلا رافعا صوتك متانيا واضعا

واقامة ٢ اصبعيك في اذنيك على الفصول غير ملتفت يمينا وشمالا ولا تتكلم في اثنائه
مصليا على النبي صلى الله عليه وسلم عند ذكره ثم تفصل بينه وبين الاقامة بسجدة او جلسة
وتقول بينهما اللهم اجعل قلبي بارا وعيشي قارا ورزقي دارا
واجعل لي عند قبر نبيك صلى الله عليه وسلم مستقرا وقرارا ثم تدعو بما شئت
وتسئل حاجتك وان الدعاء بين الاذان والاقامة لا يرد ثم تقوم
الى الاقامة وتاتي بالاداب المذكورة سوى الثاني ووضع الاصبعين في
الاذنين ورفع الصوت فانه فيها اخفض وتقول اذا فرغت منها
وانت مستقبل القبلة اللهم اليك توجهت ومرضاتك طلبت
وثوابك ابتغيت وبك امنت وعليك توكلت اللهم
صل على محمد وال محمد وافتح قلبي لذكرك وثبتني على دينك
ولا تزغ قلبي بعد اذ هديتني وهب لي من لدنك رحمة
انك انت الوهاب فاذا سمعت اذان المؤذن تقطع ما انت فيه
وتشتغل بالجواب بمثل ما يقول ولكن ان تحولق في جواب الحيعلات

ففي الحديث

ففي الحديث اذا قال ذلك من قلبه دخل الجنة وينبغي ان تحضر في
قلبك هول النداء يوم القيمة وتشمر بظاهرك وباطنك للاجابة و
المسارعة وتكون مستبشرا ابدا فرحا بها سيما بالنبي صلى الله عليه وسلم حيث كان
يقول ارحنا يا بلال بها فاذا احرم الامام بالفرض فلا تشتغل
الا بالاقتداء هداية فاذا تفرغت للصلوة فتحضر قلبك وتفرغه
عن الوسواس وتنظر بين يدي من تقوم ومن تناجي وتستحيي ان تناجي
مولاك بقلب غافل وصدر مشحون بوسواس الدنيا وخبائث الشهوات
وتعلم انه مطلع على سريرتك وناظر الى قلبك وانما يتقبل صلوتك
بقدر خشوعك وتواضعك وتضرعك وتعبد انه في صلوتك كانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك فان لم تحضر قلبك بهذا الحضور
لقصور معرفتك بجلاله فتقدر ان رجلا صالحا من وجوه اهل
بيتك ينظر اليك لتعلم كيف صلوتك فعند ذلك يحضر قلبك وتسكن
جوارحك ثم ترجع الى نفسك وتقول الا تستحيين من خالقك ومولاك

اذا قدرت اطلاع عبد ذليل من عباده عليك وليس بيده ضرك ولا نفعك
خشعت جوارحك وحسنت صلوتك ثم انك تعلمين انه مطلع عليك ولا تخشعين
لعظمته اهو اقل عندك من عبد من عباده فما اشد طغيانك وجهلك
وما اعظم عداوتك لنفسك فتعالج قلبك بهذه الحيل فعسى لا يحضر معك فى
صلوتك فانه ليس لك من صلوتك الا ما عقلت واما ما اتيت به مع الغفلة
فهو الى الاستغفار والتكفير احوج هل آية فاذا قمت الى الصلوة
فقم بالوقار والخشوع واضعا يديك على فخذيك بازاء ركبتيك
مفرجا بين قدميك بقدر ثلث اصابع منفرجات الى شبر ناظرا الى
موضع سجودك غير رافع بصرك الى السماء مخطرا ببالك انها صلوة مودع
ثم اقصد اداء فريضة الصبح لله ثم قارن النية باحدى التكبيرات السبع
الافتتاحية واجعلها تحريمة رافعا بكل منهما يديك مستقبلا بكفيك
القبلة ضاما اصابعك سوى الابهامين غير متجاوز بكفيك اذنيك
مبتدئا بالتكبير حال ابتداء الرفع منتهيا بانتهائه وتاتى بين التكبيرات

السبع

السبع بالادعية الثلثة فبعد الثلثة اللهم انت الملك الحق لا
اله الا انت سبحانك انى ظلمت نفسى فاغفر لى ذنبى
فانه لا يغفر الذنوب الا انت وبعد الخامسة لبيك وسعديك
والخير فى يديك والشر ليس اليك والمهدى من هديت
لا ملجا منك الا اليك سبحانك وحنانيك تباركت وتعاليت
سبحانك رب البيت وبعد السابعة وجهت وجهى للذى
فطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة حنيفا مسلما
وما انا من المشركين ان صلوتى ونسكى ومحياى ومماتى
لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من
المسلمين ثم تقول اعوذ بالله من الشيطان الرجيم مخافتا
بها ثم اقرء الحمد مرتلا واجهر بها مراعيا للوقوف فى مواضعه محضرا قلبك
متدبرا لمعانيها وتسكت بعدها بقدر نفس ثم تقرء سورة كذلك
وينبغى ان يكون سورة النبأ او الغاشية او الدهر او القيمة او اشباهها

فی الطول وتسكت بعدها كما تسكت قبلها ثم ترفع يديك كرفعك في
التسبيح وتقول الله اكبر ثم اركع واضعا يمناك على ركبتك اليمنى قبل
يسراك على اليسرى مالئا كفيك بركبتيك ملقما لها باطراف اصابعك
مفرجات رادا لهما الى خلفه مستويا ظهرك مادا عنقك مغمضا عينيك
وناظرا الى ما بين قدميك ثم تقول اللهم لك ركعت ولك
اسلمت وبك امنت وعليك توكلت وانت ربي خشع
لك سمعي وبصري ولحمي ودمي ومخي وعصبي وعظامي
وما اقلته قدماي غير مستنكف ولا مستكبر ولا مستحسر ثم قل
سبحان ربي العظيم وبحمده فتقوله سبعا او خمسا او ثلاثا ثم انتصب
وتقول سمع الله لمن حمده ثم تكبر قائما واهو للسجود بخضوع متلقيا
الارض بكفيك قبل ركبتيك وتتجنح في سجودك بيديك باسطا كفيك
مضمومتي الاصابع حيال منكبيك ووجهك غير واضع شيئا
من جسدك على شيء منه متمكنا جبهتك من الارض وافضلها التربة

الحسينية على صاحبها افضل التسليمات جاعلا انفك ثامن
مساجدك السبعة مرغما به ناظرا الى طرفه ثم تقول اللهم لك سجدت
وبك امنت ولك اسلمت وعليك توكلت وانت ربي
سجد وجهي للذي خلقه وشق سمعه وبصره الحمد لله
رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين ثم قل سبحان
ربي الاعلى وبحمده تقول سبعا او خمسا او ثلاثا ثم ارفع راسك
وتكبر وتجلس متوركا وتقول استغفر الله ربي واتوب اليه
ثم تقول اللهم اغفر لي وارحمني واجبرني واجرني وادفع
عني اني لما انزلت الي من خير فقير تبارك الله رب العالمين
ثم تكبر واسجد السجدة الثانية كالاولى ثم ارفع راسك وتجلس متوركا
هنيئة وهي جلسة الاستراحة ثم قم رافعا ركبتيك قبل كفيك معتمدا
عليهما قائلا بحول الله وقوته اقوم واقعد واركع واسجد
فاذا انتصبت فاقرأ الحمد وسورة كما مر في الاولى وافضلها التوحيد

ثم تسكت بقدر نفس ثم تكبر للقنوت وتقنت بكلمات الفرج رافعا
كفيك تلقاء وجهك مستقبلا ببطنهما السماء ناظرا اليهما ضاما اصابعهما
ما عدا الابهامين وتقول بعدها اللهم من كان اصبح وله ثقة او
رجاء غيرك فانت ثقتي ورجائي يا اجود من سئل
ويا ارحم من استرحم ارحم ضعفي ومسكنتي وقلة حيلتي
وامنن علي بالجنة وفك رقبتي من النار وعافني في
نفسي وفي جميع اموري برحمتك يا ارحم الراحمين وان اراد
التطويل في القنوت فليضف الى ذلك ما شاء ثم ترفع يديك بالتكبير واركع
واسجد السجدتين كما مر ثم اجلس للتشهد متوركا ناظرا الى حجرك وتقول
بسم الله وبالله وخير الاسماء كلها لله اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
ارسله بالحق بشيرا ونذيرا بين يدي الساعة واشهد
انك نعم الرب وان محمدا نعم الرسول اللهم صل على محمد

وال محمد

وال محمد وتقبل شفاعته في امته وارفع درجته ثم تحمد الله
مرتين او ثلثا والواجب منها الشهادتان والصلوة على النبي ص واله
صلوات الله عليهم ثم تسلم ناويا به الخروج عن الصلوة فتقول السلام
عليكم ورحمة الله وبركاته قاصدا به الانبياء والائمة والحفظة ع
مومياً بمؤخر عينيك الى يمينك هذا كله عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم
هداية يشترط في امام الصلوة العدالة الظاهرة اي كونه غير معلوم
الفسق وينبغي ان يكون افضل القوم في العلم والقراءة وان تسوى
الصفوف وينوي الاقامة لينال الفضل فان لم ينو صحت صلوة
القوم اذا نووا الاقتداء ونالوا فضل القدوة وان يرفع صوته بالاذكار
سوى التكبيرات الافتتاحية المستحبة ودعواتها ولا يرفع المأموم صوته الا
قدر ما يسمع نفسه ولا يقرء خلف الامام المرضي فانه حرام الا اذا لم يسمع
في الجهرية ولا همهمة ويذكر الله في السرية حال قراءة الامام ولا يتقدم
على الامام في شيء من الاذكار والافعال والمكان بل اما ان يساويه

يقف

او متأخر عنه والتأخير افضل وان كان واحدا قام عن يمين الامام ولا
وحده بل يدخل الصف او يجر الى نفسه غيره ويتم الخلل ففي الحديث
ما من خطوة احب الى الله من خطوة تمشيها تصل بها صفا
ويدرك الركعة والفضيلة بادراك الركوع ويجعل اول صلوته فيتم
ما بقي عليه في اوليه ان كانتا اخيرتي الامام وان لحقه في سجدتي
الاخيرة نال الفضل واستانف صلوته وان كان في التشهد الاخير
يتبعه قاعدا ويقوم من غير تجديد نية ولا يخص الامام نفسه بالدعا فانه خيانة
ولا يقوم من مصلاه الا ان يتم المسبوقون صلوتهم ويصلي صلوة اضعف
من خلفه فان التخفيف في الجماعة موكد فيه هلا بيه فاذا فرغت من
الصلوة تشرع في التعقيب فانه افضل من الصلوة تنفلا وابلغ
في طلب الرزق من الضرب في البلاد والاذكار الواردة فيه من اصحاب
العصمة عليهم السلام كثيرة جدا فليطلب من مظانها وافضلها تسبيح الزهرا
وهو افضل من صلوة الف ركعة في كل يوم كذا عن الصادق ع واذا وجدت

من نفسك

من نفسك كلالا فاقطع التعقيب ولا تكلفها اكماله من دون ميلها
اليه واقبالها عليه فان التوجه والاقبال روح العبادة والدعاء وتجلس
في مصلاك بعد فراغك من صلوة الصبح الى ان تطلع الشمس فان لم تكن
مشتغلا بالتعقيب فانه ستر من النار قال بعض العلماء وليكن اوقاتك
بعد الصلوة الى طلوع الشمس موزعة على اربعة وظايف وظيفة
في الاذكار والتسبيحات تكررها في سبحة ووظيفة في الدعوات ووظيفة
في قراءة القرآن ووظيفة في التفكر في ذنوبك وخطاياك وتقصيرك
في عبادة مولاك وتعرضك لعقابه الاليم وسخطه العظيم وترتيب
تدبيرك اورادك في جميع يومك لتدارك به ما فرط من تقصيرك وتحذر
به من التعرض لسخط الله في يومك فتنوي الخير لجميع المسلمين وتعزم ان
لا تشتغل في جميع نهارك الا بطاعة الله تعالى وتفتش في قلبك الطاعات
التي تقدر عليها وتختار افضلها وتتامل في تهيئة اسبابها لتشتغل
بها ولا تدع التفكر في قرب الاجل وحلول الموت القاطع للامل

وخروج الامر عن الاختيار وحصول الحسرة والندامة لطول الاغترار هذا بليّة
فاذا فرغت من التعقيب فتسجد سجدتي الشكر وتطيل فيهما وتفترش
ذراعيك وتلصق صدرك وبطنك بالارض وتبالغ في التضرع
والدعاء وتاتي بالاذكار المروية فيهما عن الكاظم ع منها روي انه كان
يقول فيهما بصوت حزين ودموعه تجري عصيتك رب بلساني ولو
شئت وعزتك لاخرستني وعصيتك ببصري ولو شئت
وعزتك لاكمهتني وعصيتك بسمعي ولو شئت وعزتك
لاصممتني وعصيتك بيدي ولو شئت وعزتك لكنعتني
وعصيتك برجلي ولو شئت وعزتك لجذمتني وعصيتك
بفرجي ولو شئت وعزتك لعقمتني وعصيتك بجميع جوارحي
التي انعمت بها علي وليس هذا جزاؤك مني ثم تقول العفو
الف مرة ثم تلصق خده الايمن بالارض وتقول ثلث مرات بصوت
حزين بؤت اليك بذنبي عملت سوء وظلمت نفسي فاغفر لي

ذنبي

ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب غيرك مولاي ثم يلصق خده الايسر بالارض
ويقول ثلث مرات ارحم من اساء واقترف واستكان واعترف
هذا آية ومما تعمل في صدر النهار التصدق بما تيسر وان كان حقيرا فان
البلاء لا يتخطاها ويقي الله بها شر ما ينزل في ذلك اليوم وتسرح وجهه ماء الورد
لئلا يصيبك في ذلك اليوم بؤس ولا فقر وتاكل احدى وعشرين زبيبة حمراء
لئلا تعتل الا علة الموت ثم تتغدى بنية التقوى على العبادة بآدابه وادعيته
بان تغسل يديك وتجلس على يسارك جلسة العبد من غير تربع وتسمي وتحمد الله
على كل لون بل كل اناء وتقول عند الشروع فيه الحمد لله الذي يطعم ولا
يطعم ويجير ولا يجار عليه ويستغني ويفتقر اليه اللهم لك
الحمد على ما رزقتنا من طعام وادام في يسر وعافية من غير
كد منا ولا مشقة بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض
والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا
في السماء وهو السميع العليم اللهم اسعدني في مطعمي

هذا بخير واعذني من شره واصبني بنفعه وسلمني من ضرره
وتكثر حمد الله سبحانه في اثناء الاكل وتبتدئ بالملح وتختم به او بالخل ولا تاكل اللحم
في اليوم الواحد مرتين وتاكله في كل ثلثة ايام ولا تتركه اربعين يوما ولا تنهك
العظم بل تبقي فيه للجن وتطيل الجلوس على المائدة وتصغر اللقمة وتجود المضغ
وتقلل النظر الى وجوه الجلساء وتلعق الاصابع والقصعة وتقول الفراغ
الحمد لله الذي اطعمنا في جائعين وسقانا في ظمانين و
كسانا في عارين وهدانا في ضالين وحملنا في راجلين و
آوانا في ضاحين واخدمنا في عانين وفضلنا على كثير
من العالمين ثم تخلل وتقذف ما خرج من بين الاسنان بالخلال
وتبتلع ما خرج باللسان وتاكل ما تشتهيه اهلك لا ما تشتهيه انت وثم
واذا شربت الماء تقول عند الشروع الحمد لله منزل الماء من
السماء ومصرف الامر كيف يشاء بسم الله خير الاسماء وتقول بعده
الحمد لله سقانا ماء عذبا ولم يجعله ملحا اجاجا بذنوبي

ثم تذكر

ثم تذكر الحسين عليه السلام وتلعن قاتليه وان شربت بثلثة وتحمد الله في كل نفس
وجبت لك الجنة الا ان يكون المتناول حمرا فنفس واحد ولا تكثر من
شرب الماء فانه مادة لكل داء ولا تشرب عبا ولا من جانب العروة ولا من موضع
الكسر بل تشرب مصا من شفتك الوسطى وقائما بالنهار وجالسا
بالليل هل اتيه ثم ما افضل مما ذكرناه او فاتحك فلك فيها اربع
حالات على ما ذكره بعض العلماء الحالة الاولى وهي الافضل ان تصرفه
الى طلب العلم النافع في الدين دون الفضول التي اكب الناس عليه
وسموه علما والعلم النافع ما يزيد في خوفك من الله ويزيد في بصيرتك
بعيوب نفسك ويزيد في معرفتك بعبادة ربك ويقلل من رغبتك
في الدنيا ويزيد في رغبتك في الاخرة ويفتح بصيرتك بافات اعمالك
حتى تحترز منها ويطلعك على مكائد الشيطان وغروره وكيفية تلبيسه
على العلماء السوء حتى عرضهم لمقت الله وسخطه حيث اكلوا الدنيا
بالدين واتخذوا العلم وسيلة الى اخذ اموال السلاطين واكل

اموال الاوقاف واليتامى والمساكين وصرف همتهم طول نهارهم الى
طلب الجاه والمنزلة في قلوب الناس واضطرهم بذلك الى المراياة
والمماراة والمنافسة والمباهاة وقد جمع العلماء رحمهم الله في هذا الفن
من العلم النافع كتبا فان كنت من اهله فحصله واعمل ثم علمه وادع اليه
فمن علم ذلك وعمل به ودعا اليه فذلك يدعى عظيما في ملكوت السماء
فاذا فرغت من ذلك كله وفرغت من اصلاح نفسك ظاهرا وباطنا
وفضل شيء من اوقاتك فلا باس ان تشتغل بعلم المذهب لتعرف
به الفروع النادرة في العبادات وطريق التوسط بين الخلق في الخصومات
عند انكبابهم على الشهوات فذلك ايضا بعد الفراغ من هذه المهمات من جملة فروض
الكفايات كما ياتي فان دعتك نفسك الى ترك ما ذكرناه من الاوراد
والاذكار استثقالا لذلك فاعلم ان الشيطان قد دس الى قلبك الداء
الدفين وهو حب المال والجاه فاياك ان تغتر به فتكون ضحكة له يهلكك
ثم يسخر بك وان جربت نفسك مدة في الاوراد والعبادات فكانت

لا تستثقلها

لا تستثقلها كسلا عنها ولكن ظهرت رغبتك في تحصيل العلم النافع ولم ترد
به الا وجه الله فذلك افضل من نوافل العبادات مهما صحت النية ولكن الشأن
في صحة النية فهي معدن غرور الجهال ومزلة اقدام الرجال الحالة الثانية
ان لا تقدر على تحصيل العلم ولكن تشتغل بوظائف العبادات من الذكر
والقرآن والتسبيحات والصلوات فذلك من درجات العابدين وسير الصالحين
وتكون بذلك ايضا من الفائزين الحالة الثالثة ان تشتغل
بما يصل به خير الى المسلمين ويدخل به سرور في قلوب المؤمنين او تيسر
به الاعمال الصالحة للصالحين كخدمة الفقهاء والعلماء من اهل الدين والتردد
في اشغالهم والسعي في اطعام الفقراء والمساكين او التردد مثلا على المرضى
بالعيادة وعلى الجنائز بالتشييع فكل ذلك افضل من النوافل فان هذه
عبادات وفيها رفق للمسلمين الحالة الرابعة ان لا تقوى على ذلك فاشتغلت
بحاجاتك اكتسابا على نفسك او عيالك وقد سلم المسلمون منك وامنوا
من لسانك ويدك وسلم لك دينك اذا لم ترتكب معصية فتنال

ينحط بك عن درجة اصحاب اليمين اذا لم تتمكن من الترقي الى مقامات السابقين
وهذه اقل الدرجات في مقامات الدين وما بعد هذا فهي مراتع الشيطان وذلك
ان تشتغل والعياذ بالله بما يهدم دينك او تؤذي عبدا من عباد الله فهذه
رتبة الهالكين فاياك ان تكون في هذه الطبقة واعلم ان العبد في
حق دينه اما سالم وهو المقتصر على اداء الفرائض وترك المعاصي او رابح
وهو المتطوع بالقربات والنوافل او خاسر وهو المقصر عن اللوازم
فان لم تقدر ان تكون رابحا فاجتهد ان تكون سالما واياك ان تكون
خاسرا والعبد في حق سائر العباد له ثلث درجات الاولى ان ينزل
في حقهم منزلة الكرام البررة من الملائكة وهو ان يسعى في اغراضهم
رفقا بهم وادخال السرور على قلوبهم الثانية ان ينزل منزلة البهائم
والجماد في حقهم فلا ينيلهم خيره لكن يكف عنهم شره الثالثة ان ينزل
منزلة العقارب والحيات والسباع الضاريات لا يرجى خيره
ويتقى شره فان لم تقدر ان تلتحق بافق الملائكة فاحذر ان تنزل

من درجة البهائم والجمادات الى مراتب العقارب والحيات فان
رضيت لنفسك النزول من اعلى عليين فلا ترضى لها بالهوى في اسفل
السافلين فلعلك ان تنجو كفافا لا عليك ولا لك فعليك في بياض
نهارك ان لا تشتغل الا بما ينفعك في معادك او معاشك الذي
لا تستغني على الاستعانة به على معادك فان عجزت عن القيام بحق دينك
مع مخالطة الناس وكنت لا تسلم فالعزلة اولى بك فعليك بها ففيها
السلامة فان كانت الوساوس في العزلة تجاذبك الى ما لا يرضاه
الله ولم تقدر على قمعها بوظائف العبادات فعليك بالنوم فهو احسن
احوالك واحوالنا اذا عجزنا من الغنيمة رضينا بالسلامة في الهزيمة
فاخسر حالة من سلامته حياته في تعطيل حياته اذ النوم اخ الموت
وهو تعطيل للحيات والتحاق بالجمادات هداية ينبغي ان تستعد
قبل الزوال لصلوة الظهر فتقدم القيلولة ان كان لك قيام بالليل
وسهر بالخير فان فيها معونة على القيام والصيام والقيلولة من غير

قيام بالليل كالتسحر بغير صوم بالنهار ثم تجتهد ان تستيقظ قبل الزوال
وتتوضا وتحضر المسجد وتصلى التحية وتنتظر الوقت ففى الحديث اذا زالت
الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجيب الدعاء
فطوبى لمن رفع له عمل صالح وفى رواية انها الساعة التى
فيها جهنم يوم القيمة فما من مومن وافق تلك الساعة ان
يكون ساجدا او راكعا او قائما الا حرم الله جسده على النار
وينبغى القيام الى الصلوة فى اول وقتها فريضة كانت او نافلة الا ما استثنى
فان لاول الوقت فضلا على اخره كفضل الاخرة على الدنيا واول الوقت
رضوان الله واخره عفو الله واول ما تفعله عند تحقق الزوال تقول
سبحان الله ولا اله الا الله والحمد لله الذى لم يتخذ ولدا
ولم يكن له شريك فى الملك ولم يكن له ولى من الذل وكبره
تكبيرا ثم بادر الى الوضوء ثم تشرع فى نافلة الزوال وهى الثمان الركعات
المسماة بصلوة الاوابين وتقول لكل ركعتين منها اللهم انى

ضعيف

ضعيف فقوّ فى رضاك ضعفى وخذ الى الخير بناصيتى واجعل
الايمان منتهى رضاى وبارك لى فيما قسمت لى وبلغنى
برحمتك كل الذى ارجو منك واجعل لى ودا وسرورا
للمؤمنين وعهدا عندك وتصلى الاخيرتين منها بين الاذانين
تفصل بهما وتقول بعدهما اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة بلغ محمدا صلى الله عليه واله الدرجة والوسيلة
والفضل والفضيلة بالله استفتح وبالله استنجح وبمحمد
اتوجه اللهم صل على محمد وال محمد واجعلنى بهم وجيها
فى الدنيا والاخرة ومن المقربين ثم تشتغل بصلوة الظهر مراعيا
ما راعيته فى صلوة الصبح من الاعمال وخافت فى القراءة ما عدا البسملة
وتقرا فى الركعة الاولى سورة الاعلى والشمس او ما شابههما فى الطول
وفى الثانية التوحيد وانهض من التشهد الاول آتيا بما مر عند نهوضك
الى ثانية الصبح واقرا او سبح التسبيحات الاربع او ثلثا منها لا سيما

الاول فان شئت قلتهما واضفت اليهما الاستغفار فهو افضل واقله سبحان
الله ثلثا ثم تكبر للركوع رافعا يديك كما مر واركع واسجد على قياس ما مر
ثم انهض وات ركعة اخرى كذلك ثم تشهد وتسلم وتعقب بالتعقيبات
العامة والمختصة بالظهر كما هي مذكورة في مواضعها ثم تسجد سجدتي الشكر وتقول
فيهما ما مر في الصبح او ذكرا اخر ثم تقوم الى ثمان ركعات للعصر مراعيا جميع
الاداب السابقة وتقرء في الاولى مثل الفتح والتكاثر وفي الثانية التوحيد
وتاتي بالتعقيبين والسجدتين واخر ما تدعو به ان تقول اللهم
اني وجهت وجهي اليك واقبلت بدعائي عليك راجيا
اجابتك طامعا في مغفرتك طالبا لما وايت به على نفسك
منتجزا وعدك اذ تقول ادعوني استجب لكم فصل على محمد
وال محمد واقبل الي بوجهك وارحمني واستجب دعائي يا اله
العالمين هداية ينبغي ان لا تكون اوقاتك مهملة فتشتغل
في كل وقت بما اتفق كيف اتفق بل ينبغي ان تحاسب نفسك وترتب

وظايفك

وظايفك في نهارك وليلك لكل وقت شغلا لا تتعداه ولا تودع
فيه سواه فبه تظهر بركة الاوقات فاما من ترك نفسه مهملا سدى اهمال
البهائم لا يدري بماذا يشتغل في كل وقت فتنقضي اكثر اوقاته ضايعة
واوقاتك عمرك وعمرك راس مالك وعليه تجارتك وبه وصولك
الى نعيم الابد في جوار الله تعالى فكل نفس من انفاسك جوهر لا قيمة له
اذ لا بدل له فاذا فات فلا عود له لا تكن كالحمقى الذين يفرحون
كل يوم بزيادة اموالهم مع نقصان اعمارهم فاي خير في مال يزيد
وعمر ينقص فلا تفرح الا بزيادة علم او عمل فانهما رفيقاك يصحبانك في
القبر حيث يتخلف عنك اهلك ومالك وولدك واصدقائك
هداية فاذا اصفرت الشمس فتجتهد ان تعود الى المسجد قبل الغروب
وتشتغل بالتسبيح والاستغفار فان فضل هذا الوقت كفضل ما قبل
الطلوع قال الله تعالى وسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل
الغروب فاذا تحققت الوقت اتيت بكلمات التوحيد عشر

مرات كما مرت وتبادر الى الصلوة فان وقت فضيلتها ضيق وتفصل
بين اذانيهما بسكتة او جلسة وتدعو فيهما ثم افتتح الصلوة مراعيا للاداب
التى تقدمت وتختار من السور ما قرأته فى العصر وتاتى بعدها بتسبيح الزهراء
عليها السلام وتقوم الى اربع ركعات النافلة فان وقتها ضيق فان
احببت التطويل فى التعقيب اتيت به بعدها فاذا تحققت ذهاب الشفق
المغربى فينبغى ان تبادر الى الاذان والاقامة بالادعية قبل الاقامة
وبعدها ثم اشرع فى العشاء مفتتحا داعيا كما مر وتقرء فيها ما قرأته فى الظهر
وتطيل القنوت والتعقيب لانك فى سعة من الوقت الا اذا كنت اماما
فلا تطيل فى القنوت ثم تسجد سجدتى الشكر وتبالغ فيهما بالدعاء والتضرع
وتاتى بالاذكار المروية فيهما ثم تصلى ركعتى الوتيرة جالسا وتقرء فى الاولى
الملك او الواقعة وفى الثانية التوحيد ثم تقرء الايتين من اخر البقرة
ففى الحديث انهما من كنوز الجنة كتبهما الرحمن بيده قبل
ان يخلق الخلق من قراهما بعد العشاء الاخيرة اجزأتاه

عن قيام

عن قيام الليل وفى رواية من قراهما فى ليلة كفتاه هذه اية
فاذا اردت النوم فابسط فراشك مستقبل القبلة ونم على يمينك
كما يضطجع الميت فى لحده واعلم ان النوم مثل الموت والتيقظ مثل البعث
ولعل الله يقبض روحك فى ليلتك فكن مستعدا للقائه بان تنام على
الطهارة قال الصادق ع من تطهر ثم اوى الى فراشه بات
وفراشه كمسجده وتكون وصيتك مكتوبة تحت وسادتك وتنام
تائبا من الذنوب مستغفرا عازما على ان لا تعود الى معصية واعزم على الخير
لجميع المسلمين ان بعثك الله تعالى وتذكر انك مضطجع فى اللحد كذلك وحيدا
فريدا ليس معك الا عملك ولا تجزى الا بسعيك ولا تستجلب النوم
تكلفا بتمهيد الفرش الوطيئة فان النوم تعطيل للحيوة الا اذا كانت
يقظتك وبالا عليك فيكون نومك سلامة لدينك واعلم ان الليل
والنهار اربع وعشرون ساعة فلا يكونن نومك بالليل والنهار
اكثر من ثمانى ساعات فيكفيك ان عشت ستين سنة ان تضيع

منها عشرين سنة وهو الثلث وتعد عند النوم سواكك وطهورك وتعزم
على قيام الليل او على القيام قبل الصبح فان فخر المؤمن وزينته في الدنيا
والآخرة الصلوة في آخر الليل وفي الصحيح ليس من عبد يوقظ في
كل ليلة مرة او مرتين فان قام ذلك والا فحج الشيطان فبال
في اذنيه اولا يرى احدكم انه اذا قام ولم يكن له ذلك عنه
قام وهو متخثر ثقيل كسلان قوله فحج الشيطان بالحاء المعجمة
والجيم نوع من المشي ردي وهو ان يتقارب صدر القدمين ويتباعد
العقبان وهو كناية عن سوء الهيئة وردائتها كما ان البول في الاذن
كناية عن تلاعب الشيطان به وفي الصحيح عن الصادق ع ان في
الليل ساعة لا يوافقها عبد مسلم يصلي ويدعو الله
فيها الا استجاب له في كل ليلة قيل اصلحك الله فاية ساعة
من الليل قال اذا مضى نصف الليل الى ثلث الباقي وفي الصحيح
عنه ع كان في وصية رسول الله ص لعلي ع وعليك

بصلوة

بصلوة الليل وعليك بصلوة الليل وعليك بصلوة الليل
والاخبار في فضلها كثيرة جدا وتقول عند منامك باسمك اللهم
احيى وباسمك اموت ثم تقول اللهم اني اسلمت نفسي
اليك ووجهت وجهي اليك والجأت ظهري اليك
توكلت عليك رهبة منك ورغبة اليك لا ملجأ ولا
منجا منك الا اليك توكلت عليك آمنت بكتابك
الذي انزلت وبرسولك الذي ارسلت ثم تسبح تسبيح الزهراء
عليها السلام وتقرأ آية الكرسي ففي الحديث من قرأها اذا
اخذ مضجعه آمنه الله على نفسه وجاره وجار جاره
والابيات حوله وآخر الكهف قل انما انا بشر مثلكم يوحى الآية
ففي الحديث من قرأ هذه الآية عند منامه سطع له نور
الى المسجد الحرام حشو ذلك النور ملائكة يستغفرون له
وفي رواية ما من عبد يقرأ آخر الكهف حين ينام الا

استيقظ في الساعة التي يريد اقول وهذا من المجربات التي لا شك
فيها وليأخذك النوم وانت على ذكر الله وعلى الطهارة فمن فعل ذلك
عرج بروحه الى العرش وكتب مصليا الى ان يستيقظ فان لم تكن على طهارة
وبادرك ذلك تيمم بغبار فراشك فانه لا يخلو من فضيلة وان وجدت الماء
هل آية فاذا استيقظت فارجع الى ما عرفته اولا وداوم على
هذا الترتيب بقية عمرك فان شق عليك المداومة فاصبر صبر المريض
على مرارة الدواء انتظارا للشفاء وتفكر في قصر عمرك وان عشت
مائة سنة بالاضافة الى مقامك في الدار الاخرة وهي ابد الاباد
وتامل انك كيف تتحمل المشقة والذل في طلب الدنيا شهرا او سنة
رجاء ان تستريح بها عشر سنين مثلا فكيف لا تتحمل ذلك اياما قلائل
رجاء الاستراحة ابد الاباد ولا تطول املك فيثقل عليك عملك وقدر
قرب الموت وقل في نفسك اني اتحمل المشقة اليوم فلعلي اموت
غدا فان الموت لا يهجم في وقت مخصوص وسن مخصوص وحال مخصوص

ولابد

ولا بد من هجومه فالاستعداد له اولى من الاستعداد للدنيا وانك تعلم انك
لا تبقى فيها الا مدة يسيرة ولعله لم يبق من اجلك الا نفس او يوم وقدرها
في قلبك كل يوم وكلف نفسك الصبر على طاعة الله يوما يوما فانك لو قدرت
البقاء خمسين سنة والزمتها الصبر لنفرت واستصعب عليك فان
فعلت ذلك فرحت عند الموت فرحا لا اخر له وان سوفت وتساهلت
جاءك الموت في وقت لا تحتسبه وتحسرت تحسرا لا اخر له وعند الصباح
يحمد القوم السرى وستعلمن نباه بعد حين هل آية اعلم ان الجمعة
عيد المؤمنين وهو يوم شريف خص الله به هذه الامة وفرض الجماعة
في صلوته تاليفا للقلوب وتنظيفا عن الذنوب وان كان اكثر المؤمنين
عن هذه الفريضة العظيمة في هذا الزمان لفي ضلال مبين وفيه ساعة مبهمة
لا يوافقها عبد يسال الله فيها حاجة الا اعطاه فينبغي ان تستعد لها
يوم الخميس بتنظيف الثياب وبكثرة التسبيح والاستغفار عشية الخميس
فاذا طلع عليك الفجر تبكر الى المسجد بعد حلق الراس وقص الاظفار واخذ

انّ ربّ والتجنّب عن كلّ ما ينفّر والغسل والتزيين بالثياب البيض
فانّها احبّ الثياب الى الله والتطيّب باطيب ما عندك ساعيا على سكينة
ووقار قائلا اللهمّ من تهيّأ وتعبّأ واعدّ واستعدّ لوفادة الى
مخلوق رجاء رفده وطلب نيله وجوائزه وفواضله ونوافله
فاليك يا سيّدي وفادتي وتهيئتي واعدادي واستعدادي
رجاء رفدك وجوائزك ونوافلك فلا تخيّب اليوم رجائي
يا من لا يخيب عليه سائل ولا ينقصه نائل فانّي لم آتك
اليوم بعمل صالح قدّمته ولا شفاعة مخلوق رجوته ولكن اتيتك
مقرّا بالجرم والاساءة لا حجّة لي ولا عذر فاسئلك يا ربّ
ان تعطيني مسئلتي وتقبلني برغبتي ولا تردّني محجوبا
ولا خائفا يا عظيم يا عظيم يا عظيم لا اله الا انت صلّ على
محمّد وآل محمّد وارزقني خير هذا اليوم الذي شرّفته و
عظّمته وتغسلني فيه عن جميع ذنوبي وخطاياي وزدني

من فضلك

من فضلك انّك انت الوهّاب واعلم انّ النّاس يتسابقون الى
الجنّة بقدر سبقهم الى الجمعة ثمّ اذا دخلت الجامع فاطلب الصّفّ الاوّل
فان اجتمع النّاس فلا تتخطّ رقابهم ولا تمرّ بين ايديهم واجلس بقرب حائط
او اسطوانة حتّى لا تمرّوا بين يديك ولا تقعد حتّى تصلّي التحيّة وتتنفّل بعشرين
ركعة زيادة على الايّام الاخر باربع ركعات وتبالغ في الدعاء وتلاوة
القرآن والخضوع ومهما خرج الامام تقطع الصلوة والكلام وتشتغل بجواب
المؤذّن ثمّ باستماع الخطبة والاتّعاظ بها ودع الكلام رأسا في الخطبة
ففي الخبر انّ من قال لصاحبه انصت او صه فقد لغا ومن
لغا فلا جمعة له لانّ قوله انصت كلام فينبغي ان ينهى غيره بالاشارة
لا باللفظ ثمّ اقتد بالامام كما سبق فاذا فرغت وسلّمت فتشتغل بالتعقيب
والاذكار المرويّة وتلازم المسجد الى المغرب او الى العصر فتكون حسن
المراقبة للسّاعة الشريفة فانّها مبهمة في جميع اليوم فعساك تدركها وانت
خاشع لله ولا تحضر في الجامع الحلق ولا مجالس القصّاص بل مجلس العلم

النافع وهو الذي يزيد في خوفك وينقص من رغبتك في الدنيا فكل علم
لا يزيد خوفك من الدنيا الى الآخرة فالجهل اعود عليك منه فاستعذ بالله من علم
لا ينفع ويكثر الدعاء عند طلوع الشمس وعند الزوال وعند الغروب وعند
الاقامة وعند صعود الخطيب المنبر وعند قيام الناس الى الصلوة فيوشك
ان تكون الساعة الشريفة في بعض هذه الاوقات وتجتهد ان
تتصدق في هذا اليوم بما تقدر عليه وان قل وتجعل هذا اليوم من الاسبوع
خالصا للآخرتك فعساه يكون كفارة لبقية الاسبوع هل آية واما الصيام
فلا ينبغي ان تقتصر منه على صوم رمضان فتترك التجارة بالنوافل وكسب
الدرجات العالية في الفراديس فتتحسر اذا نظرت الى الصائمين
كما تنظر في الدنيا الى الكواكب الدري وهم في اعلى عليين فمن الايام
الفاضلة المتاكدة صيامها اول خميس من كل شهر واخر خميس منها واول
اربعاء في العشر الثاني فانها تعدل صوم الدهر وتذهب بوسوسة الصدر
وهي جميع ما جرت به السنة في الصوم وعليها قبض رسول الله صلى الله عليه وآله

فان فاتتك

فان فاتتك تقضيها فان لم تفعل تصدق بدل كل يوم مدا من طعام
ومن التطوع صيام اول ذي الحجة ويوم الغدير ودحو الارض فتعدل كل
منها صوم ستين شهرا والاول الى تمام التسع صوم الدهر ويوم المولود
والمبعث وهما مع الاخيرين هي الاربعة التي تعام فيهن ومنه رجب
وشعبان او ما تيسر منهما فان رجب شهر امير المؤمنين ع وشعبان
شهر رسول الله ص كما ان رمضان شهر الله وصوم عاشوراء ع وجه الحزن
دون الفضل ومع التبرك هل آية لا تظن اذا صمت ان الصوم
هو ترك الطعام والشراب والوقاع ففي الحديث كم من صائم
ليس له من صيامه الا الجوع والعطش بل تمام الصيام بكف
الجوارح كلها عما كره الله تعالى بل ينبغي ان تحفظ العين عن النظر الى المكاره
واللسان عن النطق بما لا يعنيك والاذن من الاستماع الى ما حرمه
الله فان المستمع شريك القائل وكذلك تكف الجوارح عما تكف البطن
والفرج قال الصادق ع اذا صمت فليصم سمعك وبصرك

وشعرك وجلدك وعد اشياء غيرها وقال لا يكون يوم
صومك كيوم فطرك وزاد في خبر آخر ودع المراء واذى
الخادم وليكن عليك وقار الصيام فان رسول الله صلعم سمع امرأة
تسب جاريتها وهي صائمة فدعا بطعام فقال لها كلي فقالت اني
صائمة فقال كيف تكونين صائمة وقد سببت جاريتك ان
ليس من طعام وشراب وفي الحديث النبوي انما الصوم جنة
فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل وان امرؤ
قاتله او شاتمه فليقل اني صائم اني صائم

هداية

ثم اجتهد ان تفطر على طعام حلال ولا تستكثر فتزيد على ما تاكله كل
ليلة فلا فرق اذا استوفيت ما تعتاده ان تاكله دفعة او دفعتين
وانما المقصود كسر شهوتك وتضعيف نفسك وتك لتقوى
بدنك على التقوى فاذا اكلت عشية ما تداركت به ما فاتك فلا
فائدة في صومك وقد ثقلت معدتك وما من وعاء ابغض الى الله

تعالى

تعالى من بطن ملئ من حلال فاذا عرفت معنى الصوم فاستكثر منه
ما استطعت فانه اساس العبادات ومفتاح القربات ففي الحديث
قال الله تعالى كل حسنة بعشر امثالها الى سبعمائة ضعف
الا الصيام فانه لي وانا اجزي به وقال رسول الله صلعم
والذي نفسي بيده لخلوف فم الصائم اطيب عند الله
من ريح المسك يقول الله عز وجل انما يذر شهوته
وطعامه وشرابه لاجلي فالصيام لي وانا اجزي به

هداية

واما صلة الارحام فقد ورد في الحث الاكيد عليها
ما لا مزيد عليه وكذا الوعيد على قطعها قال الله تعالى والذين
يقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في
الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار وفي الحديث
الرحم معلقة على العرش تقول من وصلني وصله الله
ومن قطعني قطعه الله وفيه صلوا ارحامكم ولو بالسلام

والرحم هو القريب المعروف بالنسب وان بعدت لحمته وجاز نكاحه وصلتها
برّها والاحسان اليها بالمواساة والمعاونة بالنفس والمال وكل
ما قدر عليه من الخيرات وقطعها ما يخالف ذلك هذا آية واما حقوق
قال ٤ الاخوان فعن امير المؤمنين ع انه قال رسول الله ص للمؤمن على
اخيه ثلثون حقا لا براءة منها الا بالاداء او العفو يغفر
زلته ويرحم غربته ويستر عورته ويقيل عثرته ويقبل
معذرته ويرد غيبته ويديم نصيحته ويحفظ خلته
ويرعى ذمته ويعود مرضته ويشهد ميتته ويجيب
دعوته ويقبل هديته ويكافي صلته ويشكر نعمته
ويحسن نصرته ويحفظ حليلته ويقضي حاجته ويشفع
مسئلته ويسمت عطسته ويرشد ضالته ويرد سلامه
ويطيب كلامه ويبر انعامه ويصدق اقسامه
ويواليه ولا يعاديه وينصره ظالما او مظلوما فاما

حضرته

نصرته ظالما فيرده عن ظلمه واما نصرته مظلوما فيعينه
على اخذ حقه ولا يسلمه ولا يخذله ويحب له من الخير
ما يحب لنفسه ويكره له من الشر ما يكره لنفسه ثم قال
سمعت رسول الله ص ان احدكم ليدع من حقوق اخيه
شيئا فيطالبه به يوم القيمة فيقضى له عليه وعن النبي ص
المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يشتمه من كان في حاجة اخيه
كان الله في حاجته ومن فرج عن مسلم كربة فرج الله
عنه بها كربة من كرب القيامة ومن ستر مسلما ستره الله
يوم القيمة وعنه صلى الله عليه واله لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا
وكونوا عباد الله اخوانا ولا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث ليال
وعن معلى بن خنيس عن مولانا الصادق ع قال قلت له ما حق المسلم
على المسلم قال سبع حقوق واجبات ما منها حق الا وهو واجب
ان ضيع منها شيئا خرج من ولاية الله وطاعته ولم يكن

الله فيه نصيب قلت جعلت فداك وما هي قال يا معلى اني عليك
شفيق اخاف ان تضيع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل قال قلت
لا قوة الا بالله قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك
وتكره له ما تكره لنفسك والحق الثاني ان تجتنب سخطه
وتتبع مرضاته وتطيع امره والحق الثالث ان تعينه بنفسك
ومالك ولسانك وقلبك ويدك ورجلك والحق الرابع
ان تكون عينه ومرآته ودليله الحق الخامس ان لا تشبع
ويجوع ولا تروى ويظما ولا تلبس ويعرى والحق السادس
ان يكون لك خادم وليس لاخيك خادم فواجب ان تبعث
خادمك فيغسل ثيابه ويصنع طعامه ويمهد فراشه
والحق السابع ان تبر قسمه وتجيب دعوته وتعود مرضته
وتشهد جنازته واذا علمت ان له حاجة تبادر الى قضائها
ولا تلجاه ان يسالكها ولكن تبادر مبادرة فاذا فعلت

ذلك

ذلك وصلت ولايتك بولايته وولايته بولايتك وعنه ع
اذا مشى الرجل في حاجة اخيه المؤمن يكتب له عشر
حسنات ويمحى عنه عشر سيئات ويرفع له عشر درجات قال الراوي
ولا اعلمه الا قال ويعدل عشر رقبات وافضل من اعتكاف
شهر في المسجد الحرام وعنه ع من نفس عن مؤمن كربة
نفس الله عنه كرب الآخرة وخرج من قبره وهو ثلج الفؤاد
ومن اطعمه من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة ومن سقاه
شربة سقاه الله من الرحيق المختوم ولنقتصر على هذا
القدر من بيان طاعات الجوارح ومن الله التاييد باب

معاصي الجوارح هداية معاصي الجوارح اما كبائر واما صغائر
واما المكروهات فليست بمعاصي وانما هو خلاف الاولى وترك الاحرى
فهي في مقابلة النوافل من الطاعات فبترك المعاصي ينال اصل النجاة
وبترك المكروهات يوصل الى الفوز بالدرجات والكبائر توجب

النار واجتنابها مكفر للصغاير قال الله عز وجل ان تجتنبوا كبائر ما
تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم مدخلا كريما
وتعيين الكبائر مشكل وكان المصلحة في ابهامها التجنب المعاصي كلها
مخافة الوقوع فيها وعن مولانا الصادق ع انها ما اوعد الله
عليها النار في كتابه وفي رواية اخرى عنه ع انه قال هن في
كتاب علي ع سبع الكفر بالله وقتل النفس وعقوق الوا
لدين واكل الربا بعد البينة واكل مال اليتيم ظلما والفرار
من الزحف والتعرب بعد الهجرة وفي بعض الروايات عد بدل الكفر
قذف المحصنة وعن مولانا الرضا ع في رسالته التي كتبه للمأمون
في محض الاسلام هي قتل النفس التي حرم الله تعالى والزنا
والسرقة وشرب الخمر وعقوق الوالدين والفرار من
الزحف واكل مال اليتيم ظلما واكل الميتة والدم ولحم الخنزير
وما اهل به لغير الله من غير ضرورة واكل الربا بعد

البينة

البينة والسحت والميسر وهو القمار والبخس في المكيال و
الميزان وقذف المحصنات واللواطة وشهادة الزور واليأس
من روح الله والامن من مكر الله والقنوط من رحمة
ومعونة الظالمين والركون اليهم واليمين الغموس وحبس
الحقوق من غير عسر والكذب والكبر والاسراف والتبذير
والخيانة وكتمان الشهادة والاستحقار لاولياء الله
والاستخفاف بالحج والاشتغال بالملاهي والاصرار على الصغائر من الذنوب هذا يه ومن المعاصي ترك الواجبات
واتيان البدع والقعود في المسجد جنبا او حائضا ولبس الذهب والحرير
للرجال والاكل والشرب من اواني الذهب والفضة فمن فعل
ذلك فانما يجرجر في بطنه نار جهنم واتخاذها وعمل آلات اللهو والات
البدع والبطر حتى الاواني المذكورة لانه معاونة على الاثم وتصوير
ذوات الارواح فمن فعل ذلك يعذب يوم القيمة حتى ينفخ الروح

فيهما وليس بنافخ وكذا استعمالها والنظر اليها على قول وينبغي تقييده
بما اذا كانت منصوبة في جدار وستر ونحوه دون ما يوطئ منها كما
في الحديث والبناء زيادة وسعة ان فضلا على ما يكفيه استطالة
منه على جيرانه ومباهاة لاخوانه والاستخفاف بفقير مسلم فمن فعل ذلك
فقد استخف بحق الله والله يستخف به يوم القيمة الا ان يتوب وحلق
اللحية وهجاء المؤمنين وايذائهم وانت وشعر يتضمن ذلك والغناء
بما فيه ترجيع واطراب على المشهور وفي الاطلاق نظر وفي الحديث
المغنية ملعونة ملعون من اكل كسبها وفي آخر شراءهن
حرام وبيعهن حرام وتعليمهن واستماعهن نفاق كفر ٢
وفي اخر وثمنهن سحت وفي اخراج المغنية تزف العرائس
ليس به باس وليست بالتي يدخل عليها الرجال والنياحة
بالباطل والاستماع اليها والقيادة والمساحقة وتكلم المرأة عند غير
زوجها وغير ذي محرم منها باكثر من خمس كلمات مما لا بد منها ومباشرتها

لاجنبي

لاجنبي ليس بينهما ثوب وتجردها بما تخلو به مع زوجها وتزينها لغير زوجها
وخروجها من بيتها بغير اذنه فان خرجت لعنها كل ملك في السماء
وكل شيء تمر عليه من الجن والانس حتى ترجع الى بيتها وفي الحديث
من ملأ عينه من حرام ملأ الله عينه يوم القيمة من
النار الا ان يتوب ومن ساخ امة تحوم عليه فقد باء
بسخط من الله ومن التزم امرءة حراما قرن في سلسلة
من نار مع شيطان فيقذفان في النار ونهى النبي ع ان
ينظر الرجل الى عورة اخيه المسلم وقال من تامل الى عورة اخيه
المسلم لعنه سبعون الف ملك ونهى المرأة ان تنظر الى عورة
المرأة وان يطلع الرجل في بيت جاره وقال من نظر الى عورة
اخيه المسلم او عورة غير اهله متعمدا ادخله الله مع المنافقين
يخرج ٢ الذين كانوا يبحثون عن عورات المسلمين ولم من الدنيا
حتى يفضحه الله الا ان يتوب هلاكه ومن المعاصي

النظر فی احکام النجوم للحکم بها والکهانة والسحر والقیافة والشعبذة
وفی الحدیث ایاکم وتعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر
فانها تدعو الی الکهانة المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر
والساحر ملعون وفی اخر من تکهن او تکهن له فقد برئ
من دین محمد وانکر حدیث ابن طاوس ذم التنجیم وجوز فعله وللناس
فی هذا الباب کلمات سخیفة وتقییدات والذی یظهر لی من النصوص ان
الاخبار عن المغیبات علی سبیل البت حرام الا النبی او وصی نبی
وعلی سبیل التفال جائز والسحر کلام او کتابة او رقیة او اقسام
وعزایم ونحوها یحدث بسببها ضرر علی الغیر ومنه عقد الرجل عن زوجته
بحیث لا یقدر علی وطیها والقاء البغضاء بینهما ومنه استخدام الملائکة
والجن واستنزال الشیاطین فی کشف الغائبات وعلاج المصاب
واستحضارهم وتلبسهم ببدن صبی او امرءة وکشف الغائب علی
لسانه فتعلم ذلک واشباهه وتعلیمه حرام والتکسب به سحت الا

للتوقی او لدفع المتنبی ویجوز حله بالقران والاقسام کما فی الحدیث
هل ایه عن امیر المؤمنین ع السحت ثمن المیتة وثمن الکلب
وثمن الخمر ومهر البغی والرشوة فی الحکم واجر الکاهن
وعن الصادق ع السحت انواع کثیرة منها ما اصیب من اعمال
الولاة الظلمة ومنها اجور القضاة واجور الفواجر وثمن
الخمر والنبیذ المسکر والربا بعد البینة فاما الرشا فی الاحکام
فان ذلک الکفر بالله العظیم وبرسوله ص وکما یحرم الرشا علی
الاخذ یحرم علی المعطی لاعانته علی الاثم الا ان یتوقف علیه تحصیل حقه
ونهی النبی ص عن بیع الخمر وان یشتری الخمر وان یسقی الخمر وقال
لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها
ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه وقال من
شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما فان مات وفی بطنه
شیئ من ذلک کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة

جبال وهو صديد اهل النار وما يخرج من فرج الزناة
فيجمع ذلك في قدور جهنم فيشربها اهل النار فيصهر به
ما في بطونهم والجلود ونهى عن الجلوس على مائدة يشرب عليها الخمر
ونهى عن اكل الربا وشهادة الزور وكتابة الربا وقال ان الله تعالى
لعن اكل الربا وموكله وكاتبه وشاهده هذا آية ومن المعاصي
الغضب والسخط لغير الله والحمية والعصبية والتكبر والتجبر والاختيال في
المشي واحتقار الناس والتفاخر والبذاء والفحش والبغي والفسق
والفجور وتزكية النفس واظهار الحسد والخرق والسفه والمراء والغيبة
والنميمة والاستماع اليهما وارادة الفواحش في المؤمنين وتجسس
عيوبهم وسوء الظن بهم فان بعض الظن اثم والبهتان والسعاية والسباب
واللعن والطعن لغير مستحقهما والمكر والخديعة والغدر والغش والتدليس
والغصب والنهب والذهاب بحقوق المسلمين والظلم والقساوة و
الجفاء والتعرب بعد الهجرة وهو مما يعد من الكبائر وكل ما نهى الله ورسوله

عنه وترك الاداب والسنن النبوية بالمرة سوى اصل الفرائض فان
معصية فهذه امهات المحرمات هذا آية والمكروهات كثيرة لا تمكن
ضبطها وحصرها فلنذكر منها جملة تكون انموذجا بالاسنان والسواك
في الحمام والتنخع في المساجد واكل سؤر الفار وجعل المساجد طرقا الا
ان يصلي فيها ركعتين والبول تحت الشجرة المثمرة وعلى قارعة الطريق
وفي الماء الراكد فمنه ذهاب العقل وبادياً فرجه للنيرين ومستقبلا للقبلة
وقيل بتجريمه والاكل بالشمال او متكئاً في المشي في فرد نعل والتنعل
قائما واتباع النساء الجنائز ومحو شيء من كتاب الله بالبزاق وكتابته
به ومحدثا واحراق شيء من الحيوان بالنار وسب الديك فانه
يوقظ للصلوة واكثار الكلام عند المجامعة فمنه خرس الولد وتبييت
القمامة في البيت فانها مقعد الشيطان وتبييته ويده غمرة فان
فعل فاصابه الشيطان فلا يلومن الا نفسه والاستنجاء بالروث
والعظم والجماع مستقبل القبلة واجابة الفاسقين الى طعامهم وادخالهم

المرأة في الحمام معه وتصفيق الوجه ومصافحة الذمي والتشعر
والضالة في المسجد وسل السيف فيه وضرب وجوه البهائم والنفخ
في الطعام والشراب او موضع السجود في الرقى وقتل النحل والوسم
في وجوه البهائم والحلف بغير الله واستعمال الاجير قبل ان يعلم ما اجرته
وهجران اخيه المسلم اكثر من ثلثة ايام وقيل تجريه والبزاق في البئر التي
يشرب منها والمدح ففي الحديث احثوا في وجوه المداحين
التراب ومنع الماعون لجاره فمن فعل منعه الله خيره يوم القيمة ووكله
الى نفسه فاسوء حاله الى غير ذلك مما لا يستحسن في عقل او شرع او عرف
ذوي مروة وفي الحديث لا تحقروا شيئا من الشر وان صغر
في اعينكم ولا تستكثروا الخير وان كثر في اعينكم فانه لا كبيرة
مع الاستغفار ولا صغيرة مع الاصرار ونتكلم في بيان جمل
من المعاصي المذكورة على نحو ما تكلمنا في الطاعات مقتصرين على الاهم
الاعم الاحوج الى البيان وعلى طريق كلي وقواعد جلية استفدناها

من بعض العلماء ومن الله التأييد هداية قال بعض العلماء اعلم ان
الدين شطران احدهما ترك المعاصي والاخر فعل الطاعات وترك المعاصي
هو الاشد لان الطاعة يقدر عليها كل احد وترك المعاصي لا يقدر عليها
الا الصديقون ولذلك قال صلى الله عليه وسلم المهاجر من هجر السوء والمجاهد
من جاهد هواه واعلم انك انما تعصي الله بجوارحك وهي نعمة من الله
عليك وامانة لديك فاستعانتك بنعمة الله على معاصيه غاية الكفران
وخيانتك في امانة اودعكها الله غاية الطغيان فان اعضاءك
رعاياك فانظر كيف ترعاها فكلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته
واعلم ان جميع اعضائك ستشهد عليك في عرصات القيمة بلسان
ذلق تفضحك به على ملا الخلق قال الله تعالى يوم تشهد عليهم
السنتهم وايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون
فاحفظ جميع بدنك خصوصا اعضاءك السبعة فان جهنم لها
سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم ولا سيما

لتلک للابواب الآمن عصی الله بهذه الاعضاء وهی العین والاذن
واللسان والبطن والفرج والید والرجل اما العین فانما خلقت
لک لتهتدی بها فی الظلمات ولتستعین بها فی الحاجات وتنظر بها فی عجائب
ملکوت الارض والسموات وتعتبر بما فیهما من الآیات فاحفظها عن ثلث
ان تنظر بها الی محرم او الی صورة ملیحة بشهوة نفس او ان تنظر بها
الی مسلم بعین الاحتقار او تطلع بها الی عیب مسلم واما الاذن فاحفظها بعین ۲
عن ان تصغی بها الی البدعة او الغیبة او الفحش او الخوض فی الباطل
او ذکر مساوی الناس فانها خلقت لک لتسمع بها کلام الله سبحانه
وسنة رسوله صلعم وحکمة اولیائه رضی الله عنهم وتتوصل باستفادة
العلم بها الی الملک المقیم والنعیم الدائم فاذا اصغیت بها الی شیء
من المکاره صار ما کان لک علیک وانقلب ما کان سبب فوزک سبب
هلاکک وهذا غایة الخسران ولا تظنن ان الاثم یختص به القائل دون
المستمع ففی الخبر ان المستمع شریک القائل وان المستمع احد

المغتابین

المغتابین واما اللسان فانما خلق لک لتکثر به ذکر الله تعالی وتلاوة
کتابه وترشد به خلق الله الی طریقه وتظهر به ما فی ضمیرک من حاجات دینک
ودنیاک فاذا استعملته فی غیر ما خلق له فقد کفرت نعمة الله تعالی فیه
وهو اغلب اعضائک علیک وعلی سائر الخلق ولا یکب الناس فی النار
علی مناخرهم الا حصائد السنتهم فاستظهر علیه بغایة قوتک حتی
لا یکبک فی قعر جهنم ففی الحدیث ان الرجل لیتکلم بالکلمة
بالکلمة یهوی بها فی جهنم سبعین خریفا فاحفظ لسانک
من سبعة الاول الکذب فاحفظ منه لسانک فی الجد والهزل ولا تعود
نفسک الکذب هزلا فیتداعی الی الجد والکذب من امهات الکبائر
ثم انک اذا عرفت بذلک سقطت الثقة ۲
واذا اردت ان تعرف قبح الکذب فانظر الی کذب غیرک
والی نفرة نفسک عنه واستحقارک لصاحبه واستقباحک له وکذلک
فافعل فی جمیع عیوب نفسک فانک لا تدرک قبح عیوبک من نفسک

بل من غيرك فما استقبحته من غيرك فيستقبحه غيرك لا محالة منك فلا ترض
لنفسك ذلك الثانى الخلف فى الوعد فاياك ان تعد بشيء ثم لا تفى به بل يكون
احسانك الى الناس فعلا بلا قول فان اضطررت الى الوعد فاياك
ان تخلف الا لعجز و ضرورة فان ذلك من امارات النفاق وخبائث
الاخلاق وقال النبى صلى الله عليه وسلم ثلث من كن فيه منافق وان صام وصلى من اذا
حدث كذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان الثالث الغيبة
فاحفظ اللسان عن الغيبة فالغيبة اشد من ثلثين زنية فى الاسلام
كذلك فى الخبر ومعنى الغيبة ان تذكر انسانا بما يكرهه لو سمعه فانت
مغتاب ظالم وان كنت صادقا واياك وغيبة القراء المرائين
وهو ان تفهم المقصود من غير تصريح فتقول اصلحه الله وقد سائنى
وغمنى ما جرى عليه فنسأل الله ان يصلحنا واياه فان هذا جمع بين
خبيثين احدهما الغيبة اذ حصل به التفهيم والاخر تزكية النفس
والثناء عليها بالتحرج والصلاح لكن ان كان مقصودك من قولك

اصلحه الله

اصلحه الله الدعاء فادع له فى السر وان اغتممت بسببه فعلامته انك
لا تريد فضيحته واظهار عيبه وفى اظهارك الغم بعيبه اظهار العيبة ويكفيك
زاجرا عن الغيبة قوله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم
ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه فقد شبهك الله باكل الميتة
فما اجدرك ان تحترز منها ويمنعك عن غيبة المسلمين امر لو تفكرت
فيه وهو ان تنظر فى نفسك هل فيك عيب ظاهر او باطن وهل انت
مقارف معصية سرا او جهرا فان عرفت ذلك من نفسك فاعلم
ان عجزه عن التنزه عما نسبته اليه كعجزك وعذره كعذرك وكما تكره ان
تفتضح وتذكر عيوبك فهو ايضا يكرهه فان سترته ستر الله عليك وان
افضحته سلط الله عليك السنة حدادا يمزقون عرضك فى الدنيا
ثم يفضحك فى الاخرة على الملاء وان نظرت الى ظاهرك وباطنك
فلم تطلع فيهما على عيب ونقص فى دين او دنيا فاعلم ان جهلك بعيوب
نفسك اقبح انواع الحماقة ولا عيب اعظم من الحمق ولو اراد الله بك خيرا

لتبصرك بعيوب نفسك فرؤيتك نفسك بعين الرضا غاية غباوتك وجهلك
ثم ان كنت صادقا فاشكر الله على ذلك ولا تفسده بثلب الناس والتمضمض
باعراضهم فان ذلك من اعظم العيوب الرابع المراء والجدال ومناقشة
الناس في الكلام فذلك فيه ايذاء المخاطب وتجهيل له وطعن فيه وفيه
ثناء على النفس وتزكية لها بمزيد الفطنة والعلم ثم هو مشوش للعيش
فانك لا تماري سفيها الا ويؤذيك ولا تماري حليما الا ويقليك
ويحقد عليك وقد قال عم من ترك المراء وهو مبطل بنى له بيت
في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بنى له بيت
في اعلى الجنة ولا ينبغي ان يخدعك الشيطان ويقول لك اظهر
الحق ولا تداهن فيه فان الشيطان ابدا يستجر الحمقى الى الشر في
معرض الخير فلا تكن ضحكة للشيطان يسخر بك فاظهار الحق حسن
مع من يقبل منك وذلك بطريق النصيحة في الخفية لا بطريق المماراة
والفضيحة والنصيحة صفة وهيئة ويحتاج فيها الى تلطف والا صارت

فضيحة

فضيحة وكان فسادها اكثر من صلاحها ومن خالط متفقهة العصر غلب على
طبعه المراء وعسر عليه الصمت اذ القى اليه العلماء السوء ان ذلك هو
الفضل وان القدرة على المحاجة والمناقشة هو الذي يتمدح به ففر
منهم فرارك من الاسد واعلم ان المراء سبب المقت عند الله عز وجل
وعند الخلق الخامس تزكية النفس فقد قال تعالى فلا تزكوا انفسكم
وقيل لبعض الحكماء ما الصدق القبيح فقال ثناء المرء على نفسه فاياك
ان تتعود ذلك واعلم ان ذلك ينقص من قدرك عند الناس ويوجب
مقتك عند الله وان اردت ٢ ثناءك على
نفسك لا يزيد في قدرك عند غيرك فانظر الى اقرانك اذا اثنوا
على انفسهم بالفضل والجاه والمال كيف تستنكر ذلك قلبك وتستثقله
طبعك وكيف تذمهم عليه اذا فارقتهم فاعلم انهم ايضا في حال تزكيتك
نفسك يذمونك بقلوبهم ناجزا وسيظهرونه بالسنتهم اذا فارقتهم
السادس احفظ لسانك عن الدعاء على احد من خلق الله وان ظلمك

وكل امره الى الله ففى الحديث ان المظلوم ليدعو على ظالمه حتى
يكافيه ثم يبقى للظالم فضل عنده يطالبه به فى القيمة
السابع المزح والسخرية والاستهزاء بالناس فاحفظ لسانك من ذلك
فانه يريق ماء الوجه ويسقط المهابة ويستجر الوحشة ويؤذى القلوب وهو
مبدا اللجاج والتصادم ويغرس الحقد فى القلوب ولا تمازح احدا وان
مازحك غيرك فلا تجب واعرض عنهم حتى يخوضوا فى حديث غيره وكن
من الذين اذا مروا باللغو مروا كراما فهذا مجامع افات اللسان
ولا يعينك على ذلك الا العزلة او ملازمة الصمت الا بقدر الضرورة
وقد كان بعض الصحابة يضع حجرا فى فيه ليمنعه ذلك عن الكلام لغير ضرورة
ويشير الى لسانه ويقول هذا اوردنى الموارد فاحترز منه فانه اقوى اسباب
هلاكك فى الدنيا والاخرة هل اتيته واما البطن فاحفظه عن تناول الحرام
والشبهة واحرص على طلب الحلال فاذا وجدته فاحرص على ان تقتصر
دون الشبع فان الشبع يقسى القلب ويفسد الذهن ويبطل الحفظ

ويثقل

ويثقل الاعضاء عن العبادة والعلم ويقوى الشهوات وينصر جنود الشياطين
والشبع من الحلال مبدا كل شر فكيف من الحرام وطلب الحلال فريضة على
كل مسلم والعبادة والعلم مع اكل الحرام كالبناء على السرقين وليس
عليك ان تتيقن باطن الامور بل عليك ان تحترز مما تعلم انه حرام
او تظن انه حرام ظنا حصل من علامة ناجزة مقرونة بالمال اما المعلوم
فظاهر واما المظنون بعلامة فهو مال السلطان وعماله ومال من لا كسب له
الا من النياحة او بيع الخمر او الربا او المزامير حتى علمت ان اكثر ماله حرام
قطعا فلا تاخذه من يده وان امكن ان يكون حلالا نادرا فهو مظنون الحرمة
ومن الحرام المحض ما يؤكل من الاوقاف من غير شرط الواقف فمن لا يشتغل
بالتفقه فما ياخذه من المدارس حرام فعليك بمعرفة الحلال والحرام فانها
فريضة كالصلوة الخمس واما الفرج فاحفظه عن كل ما حرمه الله وكن كما قال الله تعالى
والذينهم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم الاية ولا تصل
الى حفظ الفرج الا بحفظ العين عن النظر وحفظ القلب عن الفكرة وحفظ البطن

من الشبهة ومن الشبع فانه هذه محركات الشهوة ومغارسها واما اليدان
فاحفظهما عن ان تضرب بهما مسلما او تتناول بهما مالا حراما او تؤذي بهما
احدا من الخلق او تخون بهما في امانة وو ديعة او تكتب بهما ما لا يجوز النطق
به فان القلم احد اللسانين فاحفظ القلم عما يجب حفظ اللسان عنه واما الرجلان
فاحفظهما عن ان تمشي بهما الى حرام وان تسعى بهما الى باب سلطان
فالمشي الى السلاطين الظلمة من غير ضرورة وارهاق معصية فانه تواضع
واكرام لهم وقد امر الله بالاعراض عنهم وهو تكثير لسوادهم واعانة لهم على ظلمهم
وان كان ذلك لسبب من طلب مالهم فهو سعي الى حرام وقد قال النبي ؐ
من تواضع لغني لغناه ذهب ثلثا دينه هذا في غني صالح فما ظنك
بالغني الظالم وعلى الجملة فحركاتك باعضائك فلا تحرك شيئا منها
في معصية الله اصلا واستعملها في طاعة الله واعلم انك ان قصرت
فاليك يرجع وباله وان تشمرت فاليك تعود ثمرته والله غني عنك
وعن عملك وانما كل نفس بما كسبت رهينة واياك ان تقول

ان الله

ان الله رحيم يغفر الذنوب العصاة فانها كلمة حق اريد بها باطل وصاحبها
ملقب بالحماقة بتلقيب رسول الله ؐ حيث الكيس من دان نفسه قال ؐ
وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنى
على الله الاماني واعلم ان قولك هذا يضاهي قول من يريد ان يصير
فقيها في علوم الدين فاشتغل بالبطالة وقال ان الله كريم رحيم قادر
على ان يفيض على قلبي من العلوم ما افاضه على قلوب اوليائه وانبيائه من غير
جهد وتكرار وتعليم وهو كقول من يريد مالا فترك الحراثة والتجارة والكسب
وتعطل وقال ان الله كريم وله خزائن السموات والارض وهو قادر على
ان يطلعني على كنز من الكنوز استغني به عن الكسب فقد فعل ذلك لبعض عباده
فانت اذا سمعت كلام هذين الرجلين استحمقتهما وسخرت منهما وان
كان ما وصفاه من كرم الله وقدرته صدقا وحقا فكذلك يضحك عليك
ارباب البصائر في الدين اذا طلبت المغفرة بغير سعي لها والله تعالى يقول
لك وان ليس للانسان الا ما سعى ويقول انما تجزون ما كنتم

تعملون ويقول ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم فاذا
لم يترك السعي في طلب العلم والمال على اعتماد على كرمه فكذلك لا تترك
تزودك للآخرة فلا تغتر فان رب الدنيا والآخرة واحد وهو فيهما
كريم رحيم ليس يريد له كرم مودتك وانما كرمه ان ييسر لك طريق الوصول
الى الملك القديم المخلد بالصبر على ترك الشهوات اياما قلائل وهذا نهاية
الكرم فلا تحدث نفسك بهوسات البطالين واقتد باولي العزم
والنهى من الانبياء والصالحين ولا تطمع في ان تحصد ما لم تزرع وكنت
كمن صلى وجاهد وصام واتقى وغفر له فهذا جهل فما ينبغي ان تحفظ عنه جوارحك
الظاهرة واعمال هذه الجوارح انما تترشح من صفات القلب فان اردت
حفظ الجوارح فعليك بتطهير القلب فهو التقوى الباطن والقلب
هو المضغة التي اذا صلحت صلح لها ساير الجسد وان فسدت فسد لها
ساير الجسد فاشتغل باصلاحه لتصلح به جوارحك باب طاعات

القلب هداية

طاعات القلب في صفاته الحميدة واخلاقه

الحسنة

الحسنة وهي كثيرة منها فرائض بها ينال اصل النجاة ومنها نوافل بها
يوصل الى الفوز بالدرجات فمن الفرائض تعلم العلوم الضرورية التي هي
معرفة العقايد الحقة الدينية ولو اجمالا ومعرفة الاحكام الشرعية
الواجبة عليه ولو تقليدا ومعرفة آفات النفس واخلاقها الحسنة
والرذيلة ليكتسب او يجتنب وبالجملة ما شرحناه في هذا الكتاب واما
معرفة علم الكلام للرد على المبتدعة ومعرفة المسائل الفقهية زيادة
على الواجب عينا وعلم الطب وما اشبهه من الصناعات فمن الفروض
الكفائية ومن الفرايض العينية التوبة عن الذنوب كبيرها وصغيرها وشكر
نعم الله سبحانه دنيويها واخرويها والصبر على المصائب والطاعات
والمعاصي والشهوات والزهد في زخرف الدنيا والتوكل على الله
في الامور وتفويضها اليه وخصوصا الرزق والرضا بقضائه جل اسمه
والتسليم لامره والخوف والخشية منه والرجاء والطمع في رحمته ومغفرته
والنية والاخلاص له جل وعز واليقين ومن النوافل التفكر في مصنوعاته

السنة زيادة على ما يتوقف عليه المعارف الضرورية المذكورة ومراقبة النفس
ومحاسبتها زيادة على ما يتوقف عليه تحصيل الاخلاق الواجبة وذكر الموت
وما بعده كذلك وتحصيل فضيلة الحكمة التي هي استقامة القوة العقلية
من غير ميل الى طرفي افراط الجربزة وتفريط البله وما يتبعها من حسن
التدبير وجودة الذهن ونقابة الرأي وصواب الظن ومعرفة تفسير القرآن
والحديث ومسائل الفقه زيادة على الواجب وتحصيل فضيلة الشجاعة
التي هي استقامة القوة الغضبية من غير ميل الى طرفي افراط التهور
وتفريط الجبن وانقيادها للقوة العقلية على يسر وسهولة وما يتبعها
من الكرم والنجدة وكبر النفس والاحتمال والحلم والثبات والنبل
والشهامة والوقار وتحصيل فضيلة العفة التي هي استقامة القوة
الشهوية من غير ميل الى افراط الشره وتفريط الخمود وانقيادها للقوة
العقلية على يسر وسهولة وما يتبعها من الحياء والمسامحة والصبر
والسخاء وحسن التقدير والانبساط والانتظام وحسن الهيئة

والقناعة

والقناعة والهدوء والورع والطلاقة والمساعدة والظرف والتكلم
في بيان فرايض هذه الخصال على سبيل الاجمال كما استفدناه من
العلماء ومن الله التأييد **هداية** اما العقايد فاقل ما يجب اعتقاده
على المكلف هو ما ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ص ثم اذا صدق
الرسول فعليه ان يصدقه في صفات الله من العلم والقدرة والارادة
والكلام وغيرها واليوم الآخر من الجنة والنار والصراط والميزان والحساب
وغير ذلك وتعيين الامام المعصوم بنصبه عليه وكل ذلك مما اشتمل
عليه القرآن من غير مزيد برهان ولا يجب عليه ان يبحث من الصفات ان
الكلام والعلم وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر امثال هذا بباله
ومات مات مؤمنا ولم يكلف رسول الله ص العرب باكثر من ذلك
كذا قاله العلامة الطوسي ره في رسالة له وتبعه الفاضل الاردبيلي
في ذلك في شرحه للارشاد واقول ان افهام الناس وعقولهم
متفاوتة في قبول مراتب العرفان وتحصيل الاطمينان كما وكيفا

شدّة وضعفا سرعة وابطاء حالا وعلما وكشفا فكلّ ميسّر لما خلق له ولا
يكلّف الله نفسا الا وسعها وهم درجات عند الله ويرفع
الله الذين آمنوا والذين اوتوا العلم درجات فكلّ احد مكلّف
على حسب فهمه وفطرته وبما يسع مقدرته ولو ممزوجا بتقليد من اعتقد فيه
اهليّته وذلك بالمعاشرة وحسن الاعتقاد اذا لم يرزق من العقل والفهم
ما يميّز به بين الحقّ والباطل والصلاح والفساد وان ميّز جملة من تفصيله
ثمّ يدعوه الى الرشد والحاصل انّه يكفي للعامي ان يحصّل العقايد
الدينيّة اجمالا ولا يجب عليه معرفة التفاصيل ولا النظر فيها من جهة الدليل
زيادة على ما جاء به الرسول صلى الله عليه وآله سواء في ذلك الفروع والاصول بل
ولا يتوقّف صحّة عباداته على معرفة وجوب الواجب واستحباب المستحبّ
يكفي اعتقاده بكونها طاعة الله سبحانه وتمييز الطاعة عن المعصية وما اشتهر
بين متأخّري اصحابنا ما يخالف ذلك فلم يثبت اذ لا دليل عليه يعتمد
به كيف وانّى للعقول العاميّة والآراء الضعيفة النظر والاستدلال

في المعارف

دينه

في المعارف نعم النظر الواجب على العامي ان ينظر فيمن يقلّده ويعتمد عليه في
ما له اهليّة ذلك باتّصافه بالعلم والورع ام لا ويستدلّ على ذلك بقرائن
الاحوال وشواهد الآثار الدالّة على علمه وتديّنه وان اختلف العلماء اخذ
بقول الاعلم والاورع وان اشتبه الامر عليه فهو بالخيار ويحتاط بهما ان
استطاع وفي الحديث الوارد في اختلاف الروايتين بايّهما اخذت
من باب التسليم وسعك والله الموفّق هداية التوبة هي تبرية
القلب عن الذنوب وقد حدّها بعضهم بانّها ترك اختيار ذنب سبق
مثله عنه منزلة لا صورة تعظيما لله وحذرا من سخطه فلها اذن اربع شرائط
احدها ترك اختيار الذنب وهو ان يوطّن قلبه ويجرّد عزمه على ان لا يعود
الى الذنب البتّة فامّا ان يترك الذنب وفي نفسه انّه يعود اليه او لا يعزم
على ذلك بل يتردّد فانّه ربما يقع له العود فانّه ممتنع عن الذنب غير تائب
عنه والثانية ان يتوب عن ذنب ما سبق منه مثله اذ لو لم يسبق منه مثله
لكان متّقيا غير تائب والثالثة انّ الذي سبق يكون مثل ما يترك اختيارا

في المنزلة والدرجة في الصورة الا ترى ان الشيخ الفاني الهرم الذي سبق
منه الزنا وقطع الطريق اذا اراد ان يتوب عن ذلك يمكنه التوبة لا محالة
اذ لم يغلق عنه بابها ولا يمكنه ترك اختيار الزنا وقطع الطريق اذ هو لا يقدر
الساعة على فعل ذلك فلا يقدر على تركه فلا يصح وصفه بانه تارك له ممتنع عنه
وهو عاجز عنه غير متمكن لكنه يقدر على ما هو مثل الزنا وقطع الطريق في المنزلة
والدرجة كالقذف والغيبة والنميمة اذ جميع ذلك معاصي وان كان الاثم
يتفاوت في كل واحدة بقدرها ولكن هذه المعاصي الفرعية كلها منزلة
واحدة وهي دون منزلة البدعة ومنزلة البدعة دون منزلة الكفر فلذلك
صح منه التوبة من الزنا وقطع الطريق وسائر ما يضاهي من الذنوب التي هو
عاجز من امثالها اليوم في الصورة والرابعة ان يكون اختياره ذلك
تعظيما لله سبحانه وتعالى وحذرا من سخطه واليم عقابه مجردا الا لرغبة
دنيوية او لرهبة من الناس او طلب ثناء او صيت او ضعف في النفس
او فقر او غير ذلك فهذه شرائط التوبة واركانها فاذا حصلت واستكملت

فهي توبة

فهي توبة حقيقية صادقة واما مقدماتها فثلاثة احدها ذكر غاية قبح الذنوب
والثانية ذكر شدة عقوبة الله واليم سخطه وغضبه الذي لا طاقة لك به
والثالثة ذكر ضعفك وقلة حيلتك في ذلك فان من لم يحتمل حر شمس
ولطمة شرطي وقرص نملة كيف يحتمل حر نار جهنم وضرب مقامع الزبانية
ولسع حيات كاعناق البخت وعقارب كالبغال خلقت من النار في دار
الغضب والبوار نعوذ بالله منها ثم نعوذ بالله من سخطه وعذابه فاذا واظبت
على هذه الاذكار وعاودتها اناء الليل والنهار فانها ستحملك على التوبة
النصوح من الذنوب والله الموفق من فضله هداية واما الخروج من الذنوب
والتخلص منها فاعلم ان الذنوب في الجملة ثلاثة اقسام احدها ترك واجبات
الله عز وجل عليك من صلوة او صوم او زكوة او كفارة او غيرها فتقضي
ما امكنك منها والثاني ذنوب بينك وبين الله سبحانه كشرب الخمر
وضرب المزامير واكل الربا ونحو ذلك فتندم على ذلك وتوطن قلبك
الى ترك العود الى مثلها ابدا والثالث ذنوب بينك وبين العباد

وهذا اشكل واصعب وهي اقسام قد تكون في المال وفي النفس وفي العرض
وفي الحرمة وفي الدين فما كان في المال فيجب عليك ان ترده عليه ان
امكنك فان عجزت عن ذلك لعدم او فقر فتستحل منه وان عجزت
عن ذلك لغيبة الرجل او موته وامكن التصدق عنه فافعل فان لم يمكنك
فعليك بتكثير حسناتك والرجوع الى الله بالتضرع والابتهال ان يرضيه
عنك يوم القيمة واما ما كان في النفس فتمكنه من القصاص او اوليائه
حتى يقتص منك او يجعلك في حل فان عجزت فالرجوع الى الله سبحانه
والابتهال اليه ان يرضيه عنك يوم القيمة واما العرض فبان اغتبته
او بهته او شتمته فحقك ان تكذب نفسك بين يدي من قلت
ذلك عنده وان تستحل من صاحبه ان امكنك هذا اذا لم تخش زيادة
غيظ وتهييج فتنة في اظهار ذلك او تجديده فان خشيت ذلك
فالرجوع الى الله ليرضيه عنك والاستغفار الكثير لصاحبه واما الحرمة
بان خنته في اهله وولده او نحوه فلا وجه للاستحلال والاظهار لانه

يولد فتنة

١٩١